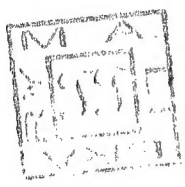


ایک اعلیٰ پورے پورے

کار شوقی اور شوق

79150027
12



160



درین کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

چکیده کلام دشوار پسندیدنی و طبع آسان چون در کتابت است



فما ی بعد بحسب مقتضای کمال بر سه مرتبه مستحق بزرگواری

درین کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

[illegible]

PE13524

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گفتگویند نیایش مرواری را که وجودش بر انوار کاخانه عنایت خود کسوت حیات پوشانید تیر درون
کوی خلالت را چرخ هدایت برافروخت رباعی نامش زبان گفتن از غیر نیست + وصفش زبان
گفتن از غیر نیست + فی الجمله چنانست که دامن گفتن + انصاف چنان گفتن از غیر نیست +
جهان تنایش شمع سفارت را که سوزان از انجمن خرو و یقین با فروغ ایمان منورین بخشید و جانان را
بسایه معرفت و کمال پروراند جمال جهان را ای خود گردانید رباعی آن سرود کائنات وان مخر بشر + جبر
این قرب او دست بسر + خاک گفت پاش سر نه دیده جسم + خاشاک سرش افسر اسکندر + برانشواران
دورف نگهبان + پیلند پوشیده نهان که چون از بوقلمونی روگردانید زانکه زانهار واقع شهادت اورنگیان
بارگاه شکوه و کین + دره نور و شاه راه علم یقین + قطعه عالم عامل + علامه عصم + عارف کامل + فیاض
زبان + حصص محمد و طاطون + زمن + شیخ ابو الفضل + فریر خاقان + هوش رباعی زبان زمانیان شیدا
زندگانی گساران بگزیده نفس آفاق گشت عالم در چشم همانیان تیر هفتوباق حیات در برابر

۱۲ قاطع زندگی ۱۳ عالم الروح ۱۴ عالم اجسام ۱۵

[illegible]

[illegible]

بجست بود که در این مختصر بموجب خبر رسالی خوانش چند که نه در خور او باشد نموده است دل نگرانی دارد
که با اخباری بر دامن محبت نشسته باشد و در استغذار آن تفصیل رفته بود و قاصد پیشتر از ورود
انفاسی راه در آب فرو رفت و مضمون معلوم نشد خاطر حق گزین باز سنج این واقعه با سفت شد
و با بطاقت قدیم با ضوابط محبت جدید با لگو نه انتظام و التیام نیافته است که اگر یا لرضی چیز
پیرو و خبار طال بر دامن مصداقت نشیند فرزندان را با پدران حقیقه نازگونید باشد خصوصاً
بان و والد استگاه اگر با پدران مجازی نیز نمی بظهور آید چه دوست سعادت مند فرزندی که ضایع
پدر و جد محبت او بوده و رنگبانی این سر رشته گاپوی نماید همان جلال عهد و رشادت
که بقدر بعد این بیان کاروان مرقع بعد از سری قریافته و خاطر حق پسند مردم و نقیض است
و در رسم اسلام و این کرام از برای الهامی ارکان دوستی و یکپختی عامه حقیقت گزینان قوت
عشر شیر آن وانی و کافی است و آنکه مرقوم بود که بعضی یورشها آمدن احمد علی آملی بود
بوضع پیوست حقیقت پدر و درون او جهان گذران را بسبع شریف رسید و در کمال
خصت این امر ناگزیر پیش آمد نیکذاتی و آگاه ولی بود اگر بخت قدسی رسیدی بسیار از حد
و غم امض موافقت از زبان راست گوی او معلوم آن والا گوهر مشهور راه که مکتور فیض
صواب اندیش باشد از مکاسن تو به فعل آورند هر گونه معاونتی که لازم نشاد دوستی خود را حقیقت
رسد بلاغ نمایند که در آن مساعی مشکوره لوا مع ظهور و بدست محمد که از غنفلان جلوس بر او
فرمانروائی تا حال که سنه عاشره است از قرن ثانی تا اوائل انکشاف صبح اقبال و مبدا و تقاسم
اجلال است هجلی نیت حق اساس این نیازمند درگاه الهی آنست که اغراض خود منظور شد
همواره در التیام و انتظام جهانیان کوشد و از میاسن این کردار سعادت پر تو ملکوت رسید
که بر چندین فرمانروایان و الاشکوه تقسام یافته بود در حیطه تصرف و احاطه اقتدار و امداد

تغییرات و تحولات در این مکتب
بجست بود که در این مختصر بموجب خبر رسالی خوانش چند که نه در خور او باشد نموده است دل نگرانی دارد
که با اخباری بر دامن محبت نشسته باشد و در استغذار آن تفصیل رفته بود و قاصد پیشتر از ورود
انفاسی راه در آب فرو رفت و مضمون معلوم نشد خاطر حق گزین باز سنج این واقعه با سفت شد
و با بطاقت قدیم با ضوابط محبت جدید با لگو نه انتظام و التیام نیافته است که اگر یا لرضی چیز
پیرو و خبار طال بر دامن مصداقت نشیند فرزندان را با پدران حقیقه نازگونید باشد خصوصاً
بان و والد استگاه اگر با پدران مجازی نیز نمی بظهور آید چه دوست سعادت مند فرزندی که ضایع
پدر و جد محبت او بوده و رنگبانی این سر رشته گاپوی نماید همان جلال عهد و رشادت
که بقدر بعد این بیان کاروان مرقع بعد از سری قریافته و خاطر حق پسند مردم و نقیض است
و در رسم اسلام و این کرام از برای الهامی ارکان دوستی و یکپختی عامه حقیقت گزینان قوت
عشر شیر آن وانی و کافی است و آنکه مرقوم بود که بعضی یورشها آمدن احمد علی آملی بود
بوضع پیوست حقیقت پدر و درون او جهان گذران را بسبع شریف رسید و در کمال
خصت این امر ناگزیر پیش آمد نیکذاتی و آگاه ولی بود اگر بخت قدسی رسیدی بسیار از حد
و غم امض موافقت از زبان راست گوی او معلوم آن والا گوهر مشهور راه که مکتور فیض
صواب اندیش باشد از مکاسن تو به فعل آورند هر گونه معاونتی که لازم نشاد دوستی خود را حقیقت
رسد بلاغ نمایند که در آن مساعی مشکوره لوا مع ظهور و بدست محمد که از غنفلان جلوس بر او
فرمانروائی تا حال که سنه عاشره است از قرن ثانی تا اوائل انکشاف صبح اقبال و مبدا و تقاسم
اجلال است هجلی نیت حق اساس این نیازمند درگاه الهی آنست که اغراض خود منظور شد
همواره در التیام و انتظام جهانیان کوشد و از میاسن این کردار سعادت پر تو ملکوت رسید
که بر چندین فرمانروایان و الاشکوه تقسام یافته بود در حیطه تصرف و احاطه اقتدار و امداد

تغییرات و تحولات در این مکتب

چنانکه در نسخ زان شد و در زود
 بعد از آن و نسبت در آن
 در عادات آمده و بعضی شایان
 فطرت کبریا و بعضی شایان
 در عادات آمده و بعضی شایان
 فطرت کبریا و بعضی شایان

نی هر نخستین مصالح پوشش اقرا فرموده بشا همراه فرمان برداری و نمون کرده اگر
 بخت گوش نصیحت نبوش نداشتند باشند ولایت را که ملکیتی است وسیع و ولایت
 یکی از دادگران فرمان پذیر سپرده آید چون عقل صلاح اندیش و دیده دور بین که گوش
 نداشت داستان موعظت را افسانه انگاشته از باوه خود کامی سرشته بشوند گشتی است
 شایسته بران ناسبت فرستادیم و تا قریب دو سال بهادران اخلاص مند و سرور
 و زود اهتمام نموده چه دریاچه و صحرا اقسام جنگ و جدل کردند چون کی نیست حق
 بر قاضیت عالیمان بود همه جانصرت و غیر فرمندی قرین حال فرخنده نال آن گروه
 عقیدت منش گشت و از آنجا که امین قدیم است که کار معامله شناسان که تا بهین تباد کرده
 آسرا شکست برکت افتاد و چون در نهاد او بایه سعادت بود و زیاده پیمان اولیای
 و کامی آن ملکیت وسیع و قلاع آن دیار و اهل مالک چهره شده و با آنکه چندین جنگ
 کرده بود بعد از آنکه بخت مشرف شد از ناصیه احوال او نقوش سعادت منتهی
 بازان ملک را که جنگ عظیم بدست آمده بود با واکست نمودیم و نیز از مطوایات نمیر صداب
 تنبیه و تا ویب افتادان و خوش سیرت بهائم سیرت که از مورخ پیش بود و در حال حصینه
 بسجود تیراه ساکن باخته هموار متعرض قوافل راه توران میشد و آن غیر شسته نامی عمالت صورت
 شایسته پذیرفت اکثری حلقه اطاعت و انقیاد و گوشه پوش کشیدند که از آن قطع بهای
 که بخار شقاوت و انحراف در باغ انحصار پیچیده بود و پامال پیلان کوه نمیب شدند و بسیاری
 به جمال سطوت قهر الهی اسیر شده و فروخت فرزند و نیز از مکنونات بطون حقیقت بشنودن اصلاح
 و اصلاح بلوچان بد نهاد بود که پیوسته در خوف و رجای انحراف و اطاعت مانده
 بر باو به پیمان ایران راه میگرفتند و نهار امتحان نام نهاده اکثری بندای نهارابی برگ و بی تا

و از آنجا که در نسخ زان شد و در زود
 بعد از آن و نسبت در آن
 در عادات آمده و بعضی شایان
 فطرت کبریا و بعضی شایان
 در عادات آمده و بعضی شایان
 فطرت کبریا و بعضی شایان

بالکرم اصلاح آمدن از قضا
 بالکرم اصلاح آمدن از قضا
 بالکرم اصلاح آمدن از قضا
 بالکرم اصلاح آمدن از قضا
 بالکرم اصلاح آمدن از قضا
 بالکرم اصلاح آمدن از قضا

امری دیگر خطو نگاشته و ازین نیت که روی بهت هیایون بهر جا که آورد دولت اقبال اعز مسمی
 پیش آمد و عیان عزت مبارک بهر جا که معطوف و شست فتح و نصرت بطریق استعجال اقبال
 نمود هرگاه که ششم قومی و حقیقه مضیبه با با سار عباد و اسیر چنین باشد بآن سلطنت دستگاه که از
 عده تاسید یافتگان درگاه کبریا می آید و مهندار و رابط آشنائی جانیین مضوا بط محبت فیما بین
 و ممکن است و قوایت قریبه سابقه ضمیمه نسبت لاحق شده باشد و برپوشیدن حق شناس
 ظاهر است که یکی ازین رابط در ایلام محبت و ولا کافست کیفیت که اینهمه دواعی جسیع شده باشد
 غیر از دوستی و محبتی منطور نظر حق بدین حقیقت آیین نخواهد بود و پدید است که میامین برکات این
 موافقت و موالات و سیله نظام احوال عالم و عالمیان و نظام اوضاع جهان و جهات اسیان
 ایما نیکه در وادی و واقع ارسال رسل و مسائل مرقوم شده بود و هر چند نظر عقل و در بین سخن
 در آن باب ناکردن ترجیح بر سخن کردن و شست اما انچه از این ازان وادی در رنگ تطویل کلام
 در آن مقام ناگذاشته اند باین قطع که از اجاله اکابر و دین منقولست که گفتند و قطع
 قیل ان الاله ذو وکله قیل ان الرسول قد کنا ناسیما الله و الرسول مکه من لسان
 الوری کلینف انما احمد لکه که از پیر و انکشاف صبح ایجاد و تکوین و ظهور شعشعیه سلطنت
 سعادت قرین بهوار و مسلم نظم منبر قویم ملت و دین و مسلک مستقیم حق و یقین بوده لاجرم
 بموجب الملک و الدین توانان ارتقای مارج سلطنت بایون و اعلامی اعلام دولت روزافزون
 کمال دینداری مارادلیلی قاطع و حقی ساطعت الله تعالی بگمانند در مریات خویش رسیخ دم
 وثابت قدم و اراد چون جمیع هم سلاطین عدالت اشما که صدر شینان را رنگ اعلام اند
 کاو خلافت و بهر بر یکدایع و دانه حضرت صمدیت اند و مهاد من فلان بوده در لوازم عبادت
 الهی و مرهم محاش خیر خواهی جدیدین نایب بنابران درین مدت در تیسق و نظام علی الک

بسیار است و ازین نیت که روی بهت هیایون بهر جا که آورد دولت اقبال اعز مسمی
 پیش آمد و عیان عزت مبارک بهر جا که معطوف و شست فتح و نصرت بطریق استعجال اقبال
 نمود هرگاه که ششم قومی و حقیقه مضیبه با با سار عباد و اسیر چنین باشد بآن سلطنت دستگاه که از
 عده تاسید یافتگان درگاه کبریا می آید و مهندار و رابط آشنائی جانیین مضوا بط محبت فیما بین
 و ممکن است و قوایت قریبه سابقه ضمیمه نسبت لاحق شده باشد و برپوشیدن حق شناس
 ظاهر است که یکی ازین رابط در ایلام محبت و ولا کافست کیفیت که اینهمه دواعی جسیع شده باشد
 غیر از دوستی و محبتی منطور نظر حق بدین حقیقت آیین نخواهد بود و پدید است که میامین برکات این
 موافقت و موالات و سیله نظام احوال عالم و عالمیان و نظام اوضاع جهان و جهات اسیان
 ایما نیکه در وادی و واقع ارسال رسل و مسائل مرقوم شده بود و هر چند نظر عقل و در بین سخن
 در آن باب ناکردن ترجیح بر سخن کردن و شست اما انچه از این ازان وادی در رنگ تطویل کلام
 در آن مقام ناگذاشته اند باین قطع که از اجاله اکابر و دین منقولست که گفتند و قطع
 قیل ان الاله ذو وکله قیل ان الرسول قد کنا ناسیما الله و الرسول مکه من لسان
 الوری کلینف انما احمد لکه که از پیر و انکشاف صبح ایجاد و تکوین و ظهور شعشعیه سلطنت
 سعادت قرین بهوار و مسلم نظم منبر قویم ملت و دین و مسلک مستقیم حق و یقین بوده لاجرم
 بموجب الملک و الدین توانان ارتقای مارج سلطنت بایون و اعلامی اعلام دولت روزافزون
 کمال دینداری مارادلیلی قاطع و حقی ساطعت الله تعالی بگمانند در مریات خویش رسیخ دم
 وثابت قدم و اراد چون جمیع هم سلاطین عدالت اشما که صدر شینان را رنگ اعلام اند
 کاو خلافت و بهر بر یکدایع و دانه حضرت صمدیت اند و مهاد من فلان بوده در لوازم عبادت
 الهی و مرهم محاش خیر خواهی جدیدین نایب بنابران درین مدت در تیسق و نظام علی الک

بسیار است و ازین نیت که روی بهت هیایون بهر جا که آورد دولت اقبال اعز مسمی
 پیش آمد و عیان عزت مبارک بهر جا که معطوف و شست فتح و نصرت بطریق استعجال اقبال
 نمود هرگاه که ششم قومی و حقیقه مضیبه با با سار عباد و اسیر چنین باشد بآن سلطنت دستگاه که از
 عده تاسید یافتگان درگاه کبریا می آید و مهندار و رابط آشنائی جانیین مضوا بط محبت فیما بین
 و ممکن است و قوایت قریبه سابقه ضمیمه نسبت لاحق شده باشد و برپوشیدن حق شناس
 ظاهر است که یکی ازین رابط در ایلام محبت و ولا کافست کیفیت که اینهمه دواعی جسیع شده باشد
 غیر از دوستی و محبتی منطور نظر حق بدین حقیقت آیین نخواهد بود و پدید است که میامین برکات این
 موافقت و موالات و سیله نظام احوال عالم و عالمیان و نظام اوضاع جهان و جهات اسیان
 ایما نیکه در وادی و واقع ارسال رسل و مسائل مرقوم شده بود و هر چند نظر عقل و در بین سخن
 در آن باب ناکردن ترجیح بر سخن کردن و شست اما انچه از این ازان وادی در رنگ تطویل کلام
 در آن مقام ناگذاشته اند باین قطع که از اجاله اکابر و دین منقولست که گفتند و قطع
 قیل ان الاله ذو وکله قیل ان الرسول قد کنا ناسیما الله و الرسول مکه من لسان
 الوری کلینف انما احمد لکه که از پیر و انکشاف صبح ایجاد و تکوین و ظهور شعشعیه سلطنت
 سعادت قرین بهوار و مسلم نظم منبر قویم ملت و دین و مسلک مستقیم حق و یقین بوده لاجرم
 بموجب الملک و الدین توانان ارتقای مارج سلطنت بایون و اعلامی اعلام دولت روزافزون
 کمال دینداری مارادلیلی قاطع و حقی ساطعت الله تعالی بگمانند در مریات خویش رسیخ دم
 وثابت قدم و اراد چون جمیع هم سلاطین عدالت اشما که صدر شینان را رنگ اعلام اند
 کاو خلافت و بهر بر یکدایع و دانه حضرت صمدیت اند و مهاد من فلان بوده در لوازم عبادت
 الهی و مرهم محاش خیر خواهی جدیدین نایب بنابران درین مدت در تیسق و نظام علی الک

۱۹
در بعضی از
نسخه ها گاه در ابتدا
و آن یک بیت
یکین در گان
بار بار مکرر گان
بگوید اینست فیض
یت است
ای که بر سر او سوز و کدو
بلکه با بانی ایگاه
خداوندی دوستی
قیمت تو را به دست جبر
باشد
قوله را که در زیر هر دو
الروحان از

السلامه که عیال
 حاج و عوی نظرانی غیره
 از کشته دریا فست بود
 نامان و قوت داشت بود
 و از کشته خطا مشعر
 بر تنفسا ریب عالم
 ایلیان مع کما یوبعید
 فستاد و هیچ خبر
 بعد از عید العیدان
 نوشت که ریب تراز

از جنگ دشمنان و طاعه
بران استماع دعوی رسد
پیشگیری از شاد و در سال
رسد در سال قصور را بیا
اگر عطا الله نعمتی میگوید
گوید هیچ کدام باب که در امان
رسیده نوشته اند عجب دست
و ظلم نشد که آن اسود چو کند
موانع عینا نوشته اند
که کارهای سلطنت را پیش
نبردند

در دل نبوده و همواره در آسودگی جهانیان از خرد و بزرگ و محسبانی با مردم روزگار از
نزدیک و دور کوشش مینمود خدا آگاه است که پاک ساختن چهار انگ هندوستان و
دخاشاک قتل ازین بوستان که از سه پهلو بدریای شور پیوسته است از سر خود خواسته و
خود کامی نبوده و پیش نهاد از روبرو نوازش خاکساران و گدازش ستگاران نشده و ازین بیت
بهر سو که رو آورده کارهای دشوار آسانی گشایش یافته و چهره آرزو از پرده امید بخونی نمایان
پذیرفته هرگاه که شیوه فرخنده با ما دیگر ندهد ما سے خدا چنین باشد بان و الادودمان که از بزرگ
بار یافتگان درگاه خداوندی اند و با این محنی پیوند دوستی قدیمی و خویشی نزدیکی
در میان باشند بر پشت اندان خرویه بین بودیست که یکی ازینها در یگانگی و یکدلی بسند است
اینهمه یکجا شده باشد پدید است که جز یگانگی در میان نخواهد بود و این یگانگی و یکدلی سبب
آبادانی جهان و پیوند جهانیان خواهد شد و آنکه در دیر فرستادن نامه های گرامی و عدم اظهار
لوازم و دستی ایمانی از موانع غریبه رفته بود همچنان در پرده کتمان پوشیده و پنهان مانده
دل نگرانی ایشان از دشمنان و گیس و دایره و بابر کشان روزگار چون برین خواهد شد
گفت گوی چندی از سخن سازان میباید که کاران کج نهادند
بفرمودی چند از خود بنهر عیب پسندند بر غم هنر و دوشوندار بدنامی رسد باوشوندار بچرا
رسند که ازیرگی درون و کوتاهی دریافت درینجا ساخته بودند و گروهی از ساده دلان
همچنان رار و گردان کرده سخنان ناشایسته بفرستند که نیکش بسته اند و چه گنجایش
اینهمه داشته باشد چه دروغ بیغرض این گروه بی انجام بر مردمی که اندک پرتو
در یافت دارند پدید است آن و الادودمان که برگزیده درگاه خداوندی اند و ادودمان
و باریک بینی ایشان بر بر سر روشن چه گنجایش داشته باشد که گوشش بهوش

۱۲ سلطان بن عزیز
این کرامت بیان
رسائل بنکر و دولا
منافع ارسال رسال و دولا

این هفتاد و سه روز که با وجود
قول او در دل برخاست
میگذرد هرگز از
لبان ریب و مکر نه
از زبان او نماند و در
بطوریکه آمد و از
جمل

فرستاده اند بخاطر چنان میرسد که عنان غریخت بصوب عراق و جنبه اسان عطف نماید
و اعلاهی اعلام امداد و اعانت بر وجه اتم و احسن بنمایم و در دل چنان میگذرد که چون آیین یگانگی
و یکدلی بآن والا و دودمان سالهاست که هست و تجدید مراسم محبت و لوازم قرابت از فرستادن
مکتوب محبت اسلوب بمصوب سیادت پناه سعادت و تنگنا میر قریش است حکام یافته است
میخواهم که چون نزدیک بنجر اسان رسیده شود آن والا و دودمان نیز از انجا از راه دوستی آمدن
سرمین سپهر این بریدار گرامی شاد کام سازند و گفت و شنود و لایز پرده کشای چهره یگانگی
گردانید که سخنان خدا وانی و رازهای پنهانی که در دل با جا گرفته یک یک گفته شود و بعد
از دور بینی و خدا پرستی در دل آن والا و دودمان بتواند اخت باشد شنیده آید خوش
فروخته جانی که چنین دیر گزیده خدای را می خدا و اهرم آمده زبان را بکشاید و سخنان دلنواز با هم
بگویند و چون پیش دید سر فراز کرد و نامی خدا خواهرش بر آوردن نام بلند و سرافرازی نمود
به بندگی دیگر نیست دل چنان میخوابد و امید که ایشان هم چنین میخواستند که در هر یک
که خدا شناسی و خدا اندیشی بیشتر باشند آن دیگری پیروی و در کجی او خواهد کرد و یکی
و دیگری او فرو گذاشت نماید و الحال که نسبت یگانگی و اتفاق بر عالمیان ظاهر شده و باره امداد
لک اهل عراق و خراسان موافق صلاح دید آن جنت و تنگنا بعمل خواهد آمد و دیگر آنچه از این خبر
شاهرخ مرزا نوشته اند بسیار خوب نوشته اند سخن نیست که از انجا که خرد سالیها و خود پسندها
او بود با اینهمه کوتاه بینی بنشینان بد و دشمنان سر او از چندین ناشایستگی شده بود که هر کدام
از آنها باین پایه میرساند چه از آن بی پروایها که از بندگی ما کرده و چه از آن گستاخها که بآن
والا و دودمان نموده هر چند از دوستی و خویشی که با او دارند چشم پوشیده شود و اراچه پای آن
بود که نه ادبانه پیش آید و چه از بد اندیشها که پسر کلان بزرگوار خود نموده

از این که در جلدی
بطلان را بگوید و در این
جمل معترضه را تفصیل
قول دوم

و با بعد از فراغ این

گویا قصد دفع نگارنده

مولانا محمد مادی علی خاں

این لفظ در اینجا منقوض

باید نوشت
برای حفظ خدین
نشان

حسن متحضر

حضرت مولانا محمد امجد علی

ای سہ خند کیسب کو
شہی گمان والا دوا

مکات و از ختم از خطای

مقام دارنده ختم و مهر
سازنداری
وزیر پناه
سپه سالار
وفی الجمله
اعظم رز
خداوند
خداوند
مقام دارنده ختم و مهر

۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴

مشاهده و ملحوظ داشته درینو که جمعا که پنجاب مجیم عساکر عز و جلال گشت مکر عازم جازم شد
که انتهای اویه عالی به جانب ما و در آنکه ملک موروثی است اتفاق افتد تا هم آن بلاد
در تصرف اولیا و دولت و در اید و هم معاونت خاندان نبوت بطریقه و نحو است
طوری که بدین اثبات و اترو تو الی آیه است پناه و شوکت و ایالت دستگاه
عبدالله خان والی توران مکاتبات محبت طراز که در قرابت سابق و محبت
لاحق باشد بواسطه اطمینان کار دان فرستاده و محرک صلح و صلح و صلح و صلح
بنیانی و داد و وفاق گشت چون در جنگ زدن با کسی که در صلح زند و ناموس است
شریعت غر و قسط است عظم عقل بیضا ناپسندیده و ناخجیده است خاطر ازین اندیش
باز آورده شد و غریب تر آنکه هنوز از واردان آنصوب اخبار تدارک خستمال ایران
ایرانیان که موجب اطمینان تمام گردد شوند و نشود و قرار داد خاطر دولت اساس آن
صفت ثرا و انکشاف صریح نمی یابد مامول آنکه خاطر مهر گزین ما را متوجه هر گونه مطلب
مقصد خود داشته و طریق و آیین مراسلات را مسلوک داشته حقائق احوال نویسه
بلاغ نمایند و امر و ز که ایران زمین از وانیان کار دیده عاقبت بین بسیار کم شده
آن نقاوه اصلا بکرام را در نظر نام ملک و لتیام احوال جسم و روح نام
جهد بلوغ باید نمود و در هر کاری مراتب حزم و مال اندیشه بکار باید برد
و تسویات ارباب بغض و اکاذیب سخن آریان مفسد خاطر خود را مشوش نداشت
بر درباری و استفاض نظیر از زلات استدام ملازمان موروثی و بندگان
بدیدی شیشه کریمه خود نموده ارباب اخلاص و پیش باید آورد و اصحاب نفاق را
مور و محسوس بانی رنگ زدای ظلمت شد و در قتل آدمی و در مینان ربانی

[illegible]

در عایت حقوق جوار و محبت بان عمده سلاطین نامدار محقق و موکد و از اشرف مقتضیات
 محبت جانی و اکمل موجبات مودت روحانی تالف صوری و ناسخ ظاهر است چون
 بواسطه رموانع مله عظمی و بواعث کبری احراز مشاهد جسمانی در پرده توقف میاندازد که
 خلف آن شرف تواند شد ارسال رسل و رسائل است که ارباب فطنت و ذکا آن را
 قائم مقام مکالمه و نائب مناب مجا و پیمیدانند امید که علی التواتر و التوالی ابواب
 رسل و رسائل از جانبین مفتوح باشد و سوانح احوال و لطائف آمال از طرفین مستخرج
 و تشریح گردد و ضمیر منیر و واضح خواهد بود که با اتفاق جمیع ارباب ملل و نسل و اصحاب دین
 و دول نشأتین دینی و دنیوی و عالم صوری و معنوی مشخص و معین مدلل و مبهر است که
 نشان صوری دنیوی در برابر نشان معنوی اخروی چه قدر در او دعوت لای روزگار
 کبرانی هر دو یار و نگین این حالت فانیه ظاهریه چه قدر مساعی جمیده و دواعی جسدیه
 با اقدام میسرسانند و خلاصه اعمار و زبده اوقات را در استحصال مقاصد صوریه به چه
 طریق صرف میسازند و در تملذات سریع الزوال و شتیهات قریب الانتقال چگونه
 مضحک و تنگ اندامه تعالی ما را بحض عنایت ازلی و هدایت لم یزلی خود با چشیدن
 مشاغل و عوائق و روابط و سلاطین ظاهره در طلب خود کرامت فرموده
 بآنکه ممالک چندین سلاطین عالی مقدار را در حوزه تصرف مآد و مرقعه مقتضای عقل
 و انتظام و استیام این ممالک بر هیچیک بسیع رعایا و کافه برایامزه احوال شرح البال
 باشند سعی باید نمود و توجه برین باید داشت اما الحمد لله که استرضای سلاطین
 شوق با موافق سر همه مطالب و فاتحه همه آرب است چون اکثر اینامی روزگار که
 تقلید اندر هر که طریقه آبا و جد او و اقارب و معارف مشاهده می نمایند آنکه مایل

خلف آن شرف تواند شد ارسال رسل و رسائل است که ارباب فطنت و ذکا آن را
 قائم مقام مکالمه و نائب مناب مجا و پیمیدانند امید که علی التواتر و التوالی ابواب
 رسل و رسائل از جانبین مفتوح باشد و سوانح احوال و لطائف آمال از طرفین مستخرج
 و تشریح گردد و ضمیر منیر و واضح خواهد بود که با اتفاق جمیع ارباب ملل و نسل و اصحاب دین
 و دول نشأتین دینی و دنیوی و عالم صوری و معنوی مشخص و معین مدلل و مبهر است که
 نشان صوری دنیوی در برابر نشان معنوی اخروی چه قدر در او دعوت لای روزگار
 کبرانی هر دو یار و نگین این حالت فانیه ظاهریه چه قدر مساعی جمیده و دواعی جسدیه
 با اقدام میسرسانند و خلاصه اعمار و زبده اوقات را در استحصال مقاصد صوریه به چه
 طریق صرف میسازند و در تملذات سریع الزوال و شتیهات قریب الانتقال چگونه
 مضحک و تنگ اندامه تعالی ما را بحض عنایت ازلی و هدایت لم یزلی خود با چشیدن
 مشاغل و عوائق و روابط و سلاطین ظاهره در طلب خود کرامت فرموده
 بآنکه ممالک چندین سلاطین عالی مقدار را در حوزه تصرف مآد و مرقعه مقتضای عقل
 و انتظام و استیام این ممالک بر هیچیک بسیع رعایا و کافه برایامزه احوال شرح البال
 باشند سعی باید نمود و توجه برین باید داشت اما الحمد لله که استرضای سلاطین
 شوق با موافق سر همه مطالب و فاتحه همه آرب است چون اکثر اینامی روزگار که
 تقلید اندر هر که طریقه آبا و جد او و اقارب و معارف مشاهده می نمایند آنکه مایل

بسیار از این ممالک را در حوزه تصرف مآد و مرقعه مقتضای عقل و انتظام و استیام این ممالک بر هیچیک بسیع رعایا و کافه برایامزه احوال شرح البال باشند سعی باید نمود و توجه برین باید داشت اما الحمد لله که استرضای سلاطین شوق با موافق سر همه مطالب و فاتحه همه آرب است چون اکثر اینامی روزگار که تقلید اندر هر که طریقه آبا و جد او و اقارب و معارف مشاهده می نمایند آنکه مایل

انکه کی قبل از منی سخت بیدار توانندی برو که حضرت وادار جان بخش و آفرین چگونه عمرها
بزرگ و لطیفهای شکر که در حوصله روزگار دریناید با عنایت فرموده است و مجدداً آنچه
از جلال عنایات الهی و جزائل عطایای نامتناهی که درین یوشن نسبت باین نیازمند روزگار
الهی ببطور آمد شکر آن بکدام زبان گفته آید که شرح ششم از آن در وصفت آباد دل منجبه
هرگاه چنین باشد که از بسیار آن در دفتر ما کجا گنجایش داشته باشد لیکن رسمی است
سجیده و روشی است پسندیده که بزرگان خدا انکه کی از عطایای الهی برای محتسبان
درگاه و موهو امان دولت میگویند تا او لا بقدر خود و شاکر آن این موهب را انعام نماید و ثانیاً
پراخی در راه تا یک سرگردانان بادی ضلالت فروخته بشا هر عقیدت و احسان
رببری فرماید از آنجمله آنکه در دوازده ماه امرداد الهی سنهی و هفت که عین اشتهاد برات
و طغیان باد و باران بود و هیچ که کن سالان لایت پنجاب کمتر ازین قسم باران و دین
حدود نشان میدادند بعضی القای ربانی و الهام یزدانی غیرت کشمیر بخاطر جهان کشا
افتاد و هفت فرمودیم با وجود آنکه جمیع اولیای دولت را مرضی نبود و آنها که بزرگ عنایت
اختصاص داشته رخصت سخن کردن در بارگاه اعلی حاکمان ما داشته بر روی که سخن میرا
نرا جان بمرض رسانند نامائی هوا مندانانی باران بعرض میرسانند چون رهنمای
این کار شکر ایزد جهان آرا بود و بمسامع قبول نیفتاد و بتاریخ مذکور توجه فرمودیم
و از بدین عجب آنکه در همین روز دولت افروز که رایات اقبال از لاهور به هفت فرمود
همان تاریخ گل سخت برگشته مراد از یادگار تا بکار قرابت میرزا یوسف خان بعضی
از او باش کشمیر اتفاق نموده و در زید میافته و فساد شد و از غراب عظیمه آنکه در
همان روز که بکشتی نشسته از دریای لاهور عبور فرمودیم و در کلمه خیمه یزدان گوهر را

اندر کی قبلا فریخت بیدار توانندی برو که حضرت وادار جان بخش و آفرین چگونه عمرها
بزرگ و لطیفهای شکر که در حوصله روزگار دریناید با عنایت فرموده است و مجدداً آنچه
از جلال عنایات الهی و جزائل عطایای نامتناهی که درین یوشن نسبت باین نیازمند روزگار
الهی ببطور آمد شکر آن بکدام زبان گفته آید که شرح ششم از آن در وصفت آباد دل منجبه
هرگاه چنین باشد که از بسیار آن در دفتر ما کجا گنجایش داشته باشد لیکن رسمی است
سجیده و روشنی است پسندیده که بزرگان خدا اندکی از عطایای الهی برای محتسبان
درگاه و موهو امان دولت میگویند تا او را بگذرد و شکر آن این موهب را انعام و ثانیاً
پراخی در راه تاپیک سرگردانان بادی ضلالت افروخته بشا هر عقیدت و احسان
رببری فرماید از آنجمله آنکه در دوازده ماه امرداد الهی سنه سی و هفت که عین اشتهاد برات
و طغیان باد و باران بود و هیچ که کمین سالان لایت پنجاب کمتر ازین قسم باران و دین
حدود نشان میدادند بعضی القای ربانی و الهام یزدانی غیرت کشمیر بخاطر جهان کشا
افتاد نهضت فرمودیم با وجود آنکه جمیع اولیای دولت را مرضی نبود و آنها که بزرگ عنایت
اختصاص داشته نضت سخن کردن در بارگاه اعلی حاکمان ما و شته بر روی که سخن میرا
نرا جان بمرض رسانند نامائی هوا و مندانانی باران بعرض میرسانیدند چون رهنمای
این کار شکر ایزد جهان آرا بود و بماسع قبول نیفتاد و بتاریخ مذکور توجه فرمودیم
و از بدین عجب آنکه در همین روز دولت افروز که رایات اقبال از لاهور نهضت فرمود
همان تاریخ گل نخت برگشته مراد از یادگار تاج بکار قرابت میرزا یوسف خان بعضی
از او باش کشمیر اتفاق نموده و در زید مایه فتنه و فساد شد و از غراب عظیمه آنکه در
همان روز که بکشتی نشسته از دریای لاهور عبور فرمودیم و در کلمه خیمه یزدان گوهر با

[illegible]

غریبه بجهت تدارک و تلافی عمده الملک راجه لور رمل را با جنود ملائک و فود تعین فرمودیم مشایخ
از روی کمال تدبیر و تهور از اندک فرصتی تنبیه بر اصل نمودن آن ملک را در حوزه تسخیر درآورده
المنته بعد که خاطر از محام این حدود بالکل فارغ شد انشاء الله تعالی درین نزویکی دارالخلافه
العالیه خیم سمرقانات اقبال خواهند شد و نیز لاکه خاطر اشرف متوزع بود عرض شد شت آن
رکن السلطنت رسید چون از سطاوی آن شام ارادت و صفا فایح و از فحای آن نساعتم بود
و در فالج بود فی الجمله صغای آن باعث اطمینان و اطفای نوار ضمیر انور شد آنچه
در باب تسخیر دکن خاطر آورد و تفصیل نوشته بود بوضوح پیوست و همه بشریف تحسین و
عز و شرف آن رسید از وفود آنش و کمال شجاعت او عنقریب است که خاطر از صوره بجزایر
بطوریکه نوشته بود جمع نموده تسخیر دکن چمن و جوه نماید و با سرعت اوقات تمام فلان نفس
آن ملک را خود بنظر اشرف اقدس گذرانند و از روی مرکز خاطر او بر آید و آنکه در باب استغفار
جریم گنگا و استدعای فرمان عنایت نشان بنام او و جگنات و شاهم خان و غیر اسم
بطرز مسئولی نوشته بود بدرجه تلقی متعلق گردید و مناشیر عالییه مطابق استدعا عرض صدر
یافت و یقین که محالیکه بجهت گنگا تعین خواهد نمود فراخ و خرد متکارس و صلاح وقت اندر
و آنکه در باب فرزندان امین خان و جام و گنگا خیال نموده است اگر خود مامی آمدند اولی و
نهب بود بهر حال آنچه مقتضای حال باشد بعمل آرد و آنکه در باب فرستادن فیلبانان اعتبار
التماس نموده بود بمساع قبول رسید و آنکه در وادی فرستادن شیخ ابراهیم بصوبه گجرات
استدعا نموده بود معلوم آن اعتضاد الملک است که در وقتی که مابدولت و اقبال بدار الخلافه
العالیه نزول اجلال داریم تمیز مهات رسیدار آن حوالی با و رجوع میشود و از رفتن او باخذ
افقد فائده که این خدمات را معطل توان ماند نیست و آنکه از فرزندان خود نوشته بود که هرگاه

نامی دیگر بمعنی پیران سعادتی
 پیچیده گیسو از ازان مضامین فحش
 معنی مضامین فحش بودهند و اصفا
 آن ای نیندن صفون و عدالت
 انصافا لکر کشن آتش و آرم
 باز که بعضی شک است ۱۱

تولید استعدای انسان هم
یعنی در خواست زبان تشابه
ماست تفویض خدا
بجای مسئولی طبیب
چون است بطنه
بیمه و طبیعت پیش از زنده گردید
مستقیم یعنی جسم
زبان تلاصید یکدیگر و زمین بر
صفت بخار است جاری شود
شش

52

۵۴

۵۴
 زانی غلامی نیست که اگر چه صورت
 جسمانی او را نظر غایت نیکوین
 خضال او در پیش نظر دل حاضرست
 در بعضی نسخ پیش نشیده حاضرست
 الهی غرض از این گفتار آنست
 الهی غرض از این گفتار آنست
 گفته اند و غایت است بجا نیاوردن
 گفته اند و غایت است بجا نیاوردن
 از آنکه در پیش آن شایسته عقارت
 بکار و در بعضی عقارت جسم قوی
 بکار و در بعضی عقارت جسم قوی

و لطائف ذاتی نجسته ترین صورتی پیش دید خاطر حاضرست باریک بینان عالم تقدس
مرون نشار فانی را زادن عالم باقی گفته اند و الحق حقیقت نامی جوهر نفس الامر شده اند و
پیداست که روح پاک را از گزند شستن ظلمت خانه خاک چه تفاوت و در واقع بغیر از تغییر منتهی
تبدیل مکانی نیست و نظریه بعالم اسباب هم غایت امید حقیقت شناسان و نهایت
آرزوی وفا گیشان همین است که در قدم قبله دین و نیای خود جا نیسپاری کنند آن بروج
اتم وقوع یافت که بحضور اقدس ما وصیت نمود و سپارش آن حکمت ناب کرد و ما نفس همین
هشیار بوده حیات مستعار را با گاه ولی و خبر داری و در قدم ما سپرد باید که آن بهشت سعادت
از استماع این واقعه خرج و فرج که از عادات عوام الناس و اب و بیستگان عالم صورت و
لباس است نماید و نظر مستقیم بلند داشته وقوع آنرا از تقدیرات خداوندی پیش داشته
رضا بقضا و روید که همه را همین شاہراہ و پیش است و تحقیق بر کار است و بسبب بیگام
تحریش و ناغم آن غفران پست او را پیش از خود خورده ایم اکنون استعدای طول
حیات ما از حضرت و رب العطا یا پر همه چیز تقدیم نماید و از اعظم متاع است و شداد مصائب
آنکه پیش ازین قصه پر غصه بپا زده روز روز دین نیست و چهارم مرداد ماه الهی مطابق
سه شنبه سوم شوال افادت و اغاضت پناه معارف و حقائق و گاه علامه الزکاء
فہامۃ الدورانی تذکرہ اعظم حکامی مشابہین و تبصرہ اکابر قدما می تحریر جمیعہ جماعت
شرائع انسانی فہرست جلال جلال ملکات نفسانی مورد تامل و توفیق منظر کمالات
افلاطونی کشف معارف علوم نقاد و جواهر محسوس منہدم غم غصہ الدولہ امیر فتح السعید
بہان مرض ازین ظلمت کہ فدا حلت نمود و این تحسیر و تاسف بچنان تازه بود کہ
وقف حکیم فقیر پیش آمد چنانچہ آن حادثہ فراموش شد اما چون پیش

۱- نموده و در آنجا بجا آورده
 ۲- این اکنون که شایسته است
 ۳- که در آنجا بجا آورده شود
 ۴- که در آنجا بجا آورده شود
 ۵- که در آنجا بجا آورده شود
 ۶- که در آنجا بجا آورده شود
 ۷- که در آنجا بجا آورده شود
 ۸- که در آنجا بجا آورده شود
 ۹- که در آنجا بجا آورده شود
 ۱۰- که در آنجا بجا آورده شود

که او آواره و شست غریب گردد و اگر از هزاران عنایت و عاطفت یکجمله میدنست هرگز این
 اندیشه بخود راه نمیداد و طهون خاص و عام نمیشد اکنون هم هیچ توفیق نیست هیچ چیز مقید نشد
 عزیمت استقامت علیه نماید و از آمدن خویش مارا سرور سازد و هیچی را که از فرقت او
 حالتی دارد که کس بیند مرستی بخاطر آزرده او نهد و خود را از وبال و کمال صوری
 مغلوب بخت بخشد و چون همواره بخاطر اقدس بود که ایچ کاروان پیش سلطان و
 و ستاده بهانی محبت را استحکام دهد اکنون مصمم شده است که متعاقب این نشور و
 عاطفت بمصوب یکی یا هر یکی همین شخص که این نخل دولت را میبرد تعیین فرمایم و بنگ
 بهمت مصروف است که او را که ملازمت نماید چه خوش باشد که پیش از
 رسیدن ایچ او متوجه استان بوسی گردد و دستور العمل حضرت
 شاهنشاهی به حال ممالک محروسه و تصدیان مهمات مرجوعه
 این منشور الادب ظل الهی و دستور العمل کاراگاهی از منبع عاطفت و معدن افت
 شاهنشاهی صید و یافته که منتظران کارگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از
 فرزندان اقبال منتظر و نوینان اخلاص منش و امرای عالی قدر و سایر منصبداران
 عالمان و کوثالان باین روشش عمل نموده در انتظام امصار و قریات و سایر کمالات
 فرمان پذیر باشند اول بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات رضا
 الهی راجویان باشند و نیازمند درگاه ایزدی بوده خود را و غیر را منظورند شسته شرمع
 دران کار کنند و دیگر آنکه خلوت دوست نباشد که آن طرز درویشان صحرایین است و
 پیوسته با عام شستن و دگرشست بودن عادت نکند که طریق اهل بازاریست باجماع در آن بود
 توسط و میانه روی بکار برد و سر رشته اعتدال از دست ندهد یعنی نه کثرت کثرت گزیند و نه

۱- که در آنجا بجا آورده شود
 ۲- که در آنجا بجا آورده شود
 ۳- که در آنجا بجا آورده شود
 ۴- که در آنجا بجا آورده شود
 ۵- که در آنجا بجا آورده شود
 ۶- که در آنجا بجا آورده شود
 ۷- که در آنجا بجا آورده شود
 ۸- که در آنجا بجا آورده شود
 ۹- که در آنجا بجا آورده شود
 ۱۰- که در آنجا بجا آورده شود
 ۱۱- که در آنجا بجا آورده شود
 ۱۲- که در آنجا بجا آورده شود
 ۱۳- که در آنجا بجا آورده شود
 ۱۴- که در آنجا بجا آورده شود
 ۱۵- که در آنجا بجا آورده شود
 ۱۶- که در آنجا بجا آورده شود
 ۱۷- که در آنجا بجا آورده شود
 ۱۸- که در آنجا بجا آورده شود
 ۱۹- که در آنجا بجا آورده شود
 ۲۰- که در آنجا بجا آورده شود

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 اجمعين

و سنای هر یکی از طبقات مردم فراخو حالت او باشد که عالی قنوت را گاه تنه برابر
 کشتن ست و پست همت را لیس سوختن دنی و هر کس را که بر عقل و دیانت او اعتماد
 داشته باشد خصمت دهد که آنچه ناشایسته بر عزم خود بیند و خلوت بگوید و اگر ایمان ناگنیده
 غلط کرده باشد او را سرزنش نماید که سرزنش سدا را و گفتن ست و کسی را که این دو چون
 آن توفیق داده باشد که حق بگوید عزیز دارد که مردم در گفتن حق بی نهایت عاجزند
 جمعی که بد ذات و شریر اند میل حق گفتن ندارند و میگویند که همان طور در بلا باشند آنکه
 نیک ذات ست ملاحظه مند میباشد که مبادا در گفتن من صاحب مستمع برنجند من
 بلیه افتم و نیک اندیشی که زیان خود را برای نفع دیگران گزیند حکم کبریت احمد دارد و خوشا
 نباشد که بس کار از خوش آمدگویان ناساخته میماند و یکبارگی بایمان بد نباشد که ملازم
 را خوش آمد گفتن هم ضرورت و در پرسیدن داد و خواسته نفس خود بخت در وسیع
 اهتمام نماید ابیات بدیوان میسند از فریاد او که شاید زدیوان بود و داد او به خود
 پرس فریاد مظلوم را به برون سازانگبین موم را به واسامی و او طلبان آب و
 آمد نوشته می رسیده باشد تا پیش آمد محنت انتظار نکشد و پیش ستان خدمت را
 یاری تقدیم و تاخیر نماند و هر که بدی از کسی نقل کند و برای آن شتاب زدگی نماید
 و تفحص نکند که سخن ساز مغترش بسیار است و راست گوی نیک اندیش کیاب
 و در هنگام غضب سرشته عقل از دست ندهد و با هستگی و بردباری کار کند و
 جندی از آشنایان و ملازمان خود را که بخت و نونی خود و خلاص محتاج باشند
 مختار گرداند که در زمان هجوم عشم غصه که بخت ملاست از سخن باز میسند از
 از کلمه الحق محنت نورزند و سوگند خور نباشد که سوگند خور و ن خود را بد و خلوتی

و سنای هر یکی از طبقات مردم فراخو حالت او باشد که عالی قنوت را گاه تنه برابر
 کشتن ست و پست همت را لیس سوختن دنی و هر کس را که بر عقل و دیانت او اعتماد
 داشته باشد خصمت دهد که آنچه ناشایسته بر عزم خود بیند و خلوت بگوید و اگر ایمان ناگنیده
 غلط کرده باشد او را سرزنش نماید که سرزنش سدا را و گفتن ست و کسی را که این دو چون
 آن توفیق داده باشد که حق بگوید عزیز دارد که مردم در گفتن حق بی نهایت عاجزند
 جمعی که بد ذات و شریر اند میل حق گفتن ندارند و میگویند که همان طور در بلا باشند آنکه
 نیک ذات ست ملاحظه مند میباشد که مبادا در گفتن من صاحب مستمع برنجند من
 بلیه افتم و نیک اندیشی که زیان خود را برای نفع دیگران گزیند حکم کبریت احمد دارد و خوشا
 نباشد که بس کار از خوش آمدگویان ناساخته میماند و یکبارگی بایمان بد نباشد که ملازم
 را خوش آمد گفتن هم ضرورت و در پرسیدن داد و خواسته نفس خود بخت در وسیع
 اهتمام نماید ابیات بدیوان میسند از فریاد او که شاید زدیوان بود و داد او به خود
 پرس فریاد مظلوم را به برون سازانگبین موم را به واسامی و او طلبان آب و
 آمد نوشته می رسیده باشد تا پیش آمد محنت انتظار نکشد و پیش ستان خدمت را
 یاری تقدیم و تاخیر نماند و هر که بدی از کسی نقل کند و برای آن شتاب زدگی نماید
 و تفحص نکند که سخن ساز مغترش بسیار است و راست گوی نیک اندیش کیاب
 و در هنگام غضب سرشته عقل از دست ندهد و با هستگی و بردباری کار کند و
 جندی از آشنایان و ملازمان خود را که بخت و نونی خود و خلاص محتاج باشند
 مختار گرداند که در زمان هجوم عشم غصه که بخت ملاست از سخن باز میسند از
 از کلمه الحق محنت نورزند و سوگند خور نباشد که سوگند خور و ن خود را بد و خلوتی

و سنای هر یکی از طبقات مردم فراخو حالت او باشد که عالی قنوت را گاه تنه برابر
 کشتن ست و پست همت را لیس سوختن دنی و هر کس را که بر عقل و دیانت او اعتماد
 داشته باشد خصمت دهد که آنچه ناشایسته بر عزم خود بیند و خلوت بگوید و اگر ایمان ناگنیده
 غلط کرده باشد او را سرزنش نماید که سرزنش سدا را و گفتن ست و کسی را که این دو چون
 آن توفیق داده باشد که حق بگوید عزیز دارد که مردم در گفتن حق بی نهایت عاجزند
 جمعی که بد ذات و شریر اند میل حق گفتن ندارند و میگویند که همان طور در بلا باشند آنکه
 نیک ذات ست ملاحظه مند میباشد که مبادا در گفتن من صاحب مستمع برنجند من
 بلیه افتم و نیک اندیشی که زیان خود را برای نفع دیگران گزیند حکم کبریت احمد دارد و خوشا
 نباشد که بس کار از خوش آمدگویان ناساخته میماند و یکبارگی بایمان بد نباشد که ملازم
 را خوش آمد گفتن هم ضرورت و در پرسیدن داد و خواسته نفس خود بخت در وسیع
 اهتمام نماید ابیات بدیوان میسند از فریاد او که شاید زدیوان بود و داد او به خود
 پرس فریاد مظلوم را به برون سازانگبین موم را به واسامی و او طلبان آب و
 آمد نوشته می رسیده باشد تا پیش آمد محنت انتظار نکشد و پیش ستان خدمت را
 یاری تقدیم و تاخیر نماند و هر که بدی از کسی نقل کند و برای آن شتاب زدگی نماید
 و تفحص نکند که سخن ساز مغترش بسیار است و راست گوی نیک اندیش کیاب
 و در هنگام غضب سرشته عقل از دست ندهد و با هستگی و بردباری کار کند و
 جندی از آشنایان و ملازمان خود را که بخت و نونی خود و خلاص محتاج باشند
 مختار گرداند که در زمان هجوم عشم غصه که بخت ملاست از سخن باز میسند از
 از کلمه الحق محنت نورزند و سوگند خور نباشد که سوگند خور و ن خود را بد و خلوتی

در عالم انبیا
چون که در دنیا
نیکوکاران دنیا
نمانند
اما اگر بگویند
چون حق بگویند
نیکوکاران دنیا
نمانند
چون حق بگویند
نیکوکاران دنیا
نمانند

و راهداران مردم خدا ترس و دلاور سپارد و نیک و بد آنها را از آنها پرسد و همواره
خبر گیران باشد که پادشاه و سردار و عیارت از پاسانی است بگویند و بین
خلق خدا تعرض نشود که خردمند در کار دنیا که فایده پذیرست زیان خود نگزینند
در معامله دین که پائینده است چگونه دانسته زیان مندی اختیار خواهد کرد اگر حق
با دوست خود با حق سر مخالفت و تعرض داری و اگر حق با تست و او را دانسته
خلاف آن گزیده است خود بیچاره بیمار نادانی است محل ترسم اعانت است نه جا
تعرض و انکار و نگو کاران و خیر اندیشان هر گروه را دوستدار باشد و خواب و
نورش از اندازه نگذارد و دوست در ضرورت تجاوز نکند تا از پای حیوانات و از ترک
شده بر تبه انسانیت اختصاص یابد و تا تواند کار و روش بیندازد و با مردم شد بعد از
نباید بود و سینه را زندان کینه نباید ساخت اگر از بشدت گرانی بهم رسد زود
بر طرف سازد که نفس الامر فاعل حقیقی این در چو نیست این خر خشم را برای نظام
ظاهر تحویر فرموده اند و خسته و بهرل کمتر کنند و پیوسته از جاسوسان خبردار
باشد و سخن یک جاسوس اعتماد نکند که راستی و بی طبعی پس کیاست پس هر امر
چند جاسوس خبردار تعیین کند که از یکدیگر خبردار نباشند و تقریرات هر کدام جدا جدا
و از آن بی مقصود برد و جاسوسان شهرت گزین را مضرول ساخته از نظر اندازد و بدین
و شیران را بخود راه نهد اگر چه این جماعت برای بدکاران دیگر خوب اند اما سر رشته حساب
از دست ندهد و آن گروه را در دل خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس دوستی قصد نکند که از
نزدیکان خود متنگاران خبر باشد که بوسیله نزدیکی ستم نکنند و از چرب زبانان نا دوست که
در لباس دوستی کار دشمنی میکنند خبردار باشد که فساد ما ازین بگذرد و پدید آید بزرگان را بوجه افروخته

کرده است
بافتن عیسی بالانایان
کمان دنیا برای بیست
است
بوزن تافته جانی
جبار و حضرت کردن
و حق و طمان صلوات
است
سفر گزینده
اموال و اخباری آن مقصود
ای شایان طلب و دریا
است و دست
ای بهادر و لباس
درآمد از این نیکان دنیا
چون که از نیکان دنیا
چون که از نیکان دنیا

نمانند
نمانند
نمانند
نمانند
نمانند
نمانند
نمانند
نمانند

[illegible]

و آسوده حال بوده در وظایف شکرگزاری خدا که موجب از وی نعمت و تهنیت ستود
ست طرب اللسان و غضب البیان باشد البته مد که روز بروز صورت نعمتی از کارکن
قوت بمواطن فعل بر حسب دخواه نمود و همواره امرای اخلاص منش و حکام عدالت نژاد
که نقد معاملات ایشان بر محاکم قبول اشرف محسبید در جمیع اطراف و اقطار محاکم محرو
بر شاهراه اعتدال سلوک نموده داد و دادگستری میسر دهند و بسیار من خدمات پسندیده
نظرات تربیت و ترقی گشته بهارج عالییه و مراتب سامیه ارتقا و اعتلا نمایند چون سبقت
عمودیت و خدمتگاری و نسبت دولخواهی و جان سپاری عمده الملک رکن السلطنت العلیه
بنویسن الدوله ایینه مستشار المملکه الخاقانی به مقرب الحضرة السلطانیه و همسر الاعزاء
کامل الاعتراف و مورد العنایه و الاحسان نظام الدین شهباز خان که مزاج دان ساطع
و پرورده نظریاتی خاص الخاص است و از مبایعات و ملازمت انعامیت هر خدمتی که بدو تفویض
فرمودیم بنوعیکه مرضی خاطر اشرف ارفع بوده بتقدیم رسانیده از محض رستی و در شیب سعادتها
روز به روز ممتاز است درینولا بموجب فوط عنایت و کمال التفات حکم فرمودیم که حکومت
و حراست اختیار رق و فوق و قض و بسط تمامی کار و بار ملکی و مالی صوبه بالوده که خلاصه
و کثاست له مهام خالصات و مهمات جاگیر داران و زمینداران تمام و کمال بطریق استقلال
بعده الملک مشار الیه مقرر و مفوض باشد که در مجموعی آن بلاد و امصار و تکثیر زراعت محصور
و تعمیر مواضع و مزارع و محافظت سپاهیان و مرمت قلوب شکسته و رعایت فحواطر رعایا و
قلع منفسدان و استیصال شروران و تقویت ضعیفان و تنبیه ظالمان نماید منطلوب
و جبر منکسران مساعی جمیله بر وجه اکل و اتم نماید و چنان کند که خلوه و تنهایی سپاهیان و امر
و تائیدان از باب مناصب بنوعیکه نام نینامد برگاه الاقرار یافته موافق حال حاصل بقصود

۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

[illegible]

واصل شده باشد باید که امرای عظام و سایر جاگیرداران و گریان و زمینداران آن صوبه
 عمده الملك شش را به صاحب صوبه بالا استقلال داشته از صلاح و صواب دیدار که هرگاه
 موافق حساب و مطابق قانون باید بقرآن خواهد بود و بیرون نروند و هرگاه طلب نماید چاره
 بجزاری ثوابه تاخیر و اجمال حاضر شوند و غیر حکم جهان مطلع شرف نفاذ یافت که هر کس که
 بصلاح و تصواب آن عمده الملك عمل نکند محال جاگیر او را تغییر داده بدرگاه محلی عرض دست
 نماید و دیگری از خالصان عقیده بجای او نصب فرمایم که انتظام سلسله جهانبانی و
 استحکام رابطه عالم آرائی باین امور مذکور مسلک و منجمت و همچنین جمیع ضوابط و قواعد
 پادشاهی و اوامر و احکام جهانداری که هر یکی از اسکناس بپایان سلطنت و در کن قصر خلعت
 ست ثابت قدم بوده و اشاعت و اعلامی آن آداب الهی کمال اهتمام لازم داند و خاطر
 الهام موارد امتیاز احوال سعادت قرین خود داشته همیشه امیدوار الطاف گوناگون
 و عنایات روزافزون باشد چون هواکب انجم ثواب شاهنشاهی درین نزدیکی تسخیر
 و کن متوجهت چه و الیایان آنجا سالک مسالک غفلت بوده دست تعدی ارباب
 ستم کشاده اند و سیر قدر عنایت پادشاهی نداشته در لوازم اطاعت اهتمام ندارند
 باید که آن رکن السلطنت بزودی باین صوبه فرستاده سرانجام آن لشکر بنوعی نماید که موجب
 تحسین آفرین گردد و چون رایات اقبال بشکار گویا از بهشت فرماید آن رکن السلطنت
 را به جمیع جاگیرداران صوبه مالوه حکم قضایا خواهد شد که پیشتر در ملک و کن رفته
 غمخواری آن ملک نماید و در آسودگی و رفاهیت جمهور مکنه دیار و کن از سپاهی ویرت
 مساعی جمیع بظهور آرد و هر کس از روی عقیدت پیش از خطبه از روی نیاز
 بدرگاه آورد و او را بخواطفت ظل الله امیدوار سازد که ذات مقدس منظر عفو

[illegible]

بایکدود بعد از کار
دینی جان بخشیدن
اعتبار دارد
در وقت از کار
گرفتاری
بسیار
بسیار

۶۰
مجلس ششمین
مجمع مدرسین و مفتیان
افتتاحیه با تخریق افغان
توسعه است بطرف پیشرفت
مشیریت طلب در داد
است مانده اعانت بر حق
از انخواسته اند
مجلس حضرت صاحبقرانی
شاه به تجلیل

تصفیه کابل و تسخیر ولایت کشمیر و قنیه و خوش افغانه و ادب بلوچان و صوبه قندهار و قندهار و قندهار
خدیجه هر اراده که در باطن الهام موطن پاکه مرآت جهان نامی عجبی نیست صورت بستم بود
خوبتر از آن در عالم ظهور آمده اگر چه استخلاص قندهار و سیستان نیز ممکنون خاطر اشرف
بود اما چون عظمت و شوکت و تنگه شاه عباس که فرمانروائی ایران بدست رابطی بختی
سابق را منظور داشته ایلیان کاروان مع عرض اخلاص هدایای گرامی بدرگاه معطر
فرستاده انظار اخلاص آنکس از نموده استمداد و همت و هر گونه استعانت کرده بود و از قدیم
الایام ابا و اسلاف او مبادا ظهور دولت خود را از رعایت حضرت صاحبقرانی میسر نیاید
چنانچه استخلاص آمری روم و استطلاق رؤسای آن مرز و بوم با استدعای جد بزرگ
شاه اسماعیل حسن روح ابو میر وی آن جماعت از جراید تواریخ طاهره و روابط حضرت
جنت آشنائی با شاه تبریز و منظور معلوم بکنان درینولا که ایشان را کار پیش آمده باشد
فتوت پادشاهی اقصای آن نمود که عساکر منصور را از عجبوربان نواحی ممنوع فرمودیم
و قندهار را به میرزایانی که از منتسبان آن دو دمانند مسلم داشتیم و سیر کشمیر که از حسن فواید
احال مطلوب و مرغوب خاطر اشرف اقدس بود بعد از فتح آن خواستیم که سبک باشد
شکرگزاری پروردگار بر آن سرزمین که از عطیات مجده الهیه بوده بجا آوریم هم با وجود
جبال رفیع و متصاعده و اشجار عظیمه و شتران که طغیان آبهای طوفانی که در راه بود
مرور و عجب و عساکر منصور را از آن جای محال می نمود و توفیق ایزدی یا موبک حال
روی توجه بان حدود و در او دریم و حکم عالی شده بود که چند هزار تار از اشجار بکشت
پیش پیش خانه عالی میرفتند و تفتیح و تسبیح راه را بطولی می نمودند چنانچه در اندک وقتی
اقصای کشمیر و کوهستان تبت سیر فرموده طنطنه کوس عزیمت بجانب کابل بلند شدیم

اشاره نویسی
یکی از استادان شاه بکر
بود هرگاه بنام او
از راه ایران میرفت
و شاهی را شاه می
عبد شاه اسماعیل
که یک نام او اجداد
شاه عباس بود
کرده است بنام
تلقاب بکر و می

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

شاهزاده اسماعیل خان
تقدیران فرید
حاکم درویشیان
از عیادت خواجه
استخلاص برای
روم افشاریه
می نماید که آن
الشری سلطان
با کسری

ایستادگی ناموس
 شیخ بهمنی
 بیستم
 دولت
 سبزه
 دینار
 سبزه
 خودد زوایا
 ایستادگی ناموس

مراسم کجاست بقدریم سیر سانیه باشد و هرگاه آن زبده ارباب اخلاص را در امری از امور احتیاج
 باداد و ملک شود حقیقت احوال مشروط و با عرض گرامی شاهزاده کامکار سازند که سفارش
 آن زبده مخلصان به حضور اشرف فرموده ایم که آن مخلص هوخواه را از کجاستان حنا
 ثابت قدمان شاهراه اخلاص است و در باب انواع انداد و اعانت نماید و درین هنگام که
 نسبت آن عمده ارباب عقیدت باین درگاه بنوعی درست شده که بالتاس و استعدای او
 مهات و گیران ساخته و پرداخته آید چه جای مطالب و مقاصد آن مخلص هوخواه با بیزینگو
 اندیشه بخور و راه ندید و قرب جویش شاهزاده جوان نجات از مقدمات دولت روز افزون خود
 دانسته در مراسم اطاعت اتهام نموده منشرح خاطر و مسرور بال باشد و بر شومندان خیر پیک
 نیست که سلاطین عالی مقدار که تسخیر عالم و عالمیان پیش نهاد و امانت ایشانست از
 حکام دیار و ولات اقطار جز اخلاص و اطاعت مطلوب و مقصودند و دانسته اند و دانسته اند و دانسته اند
 و درین کار دانی خود را یعنی را منظور داشته در بنای اخلاص و عقیدت رسوخ نماید
 بر آینه تنگ و ناموس او جمال خود مانده موجب اعزاز و ترقی گردد و آن عقیدت پناه خود را
 قدیم و هوخواهان ستم را اخلاص است و آنکه در آن مرتبه که عقیدت و الما لک العظمی است
 الخلافة الکبری قدوة اخوانین العظام عمدة الامراء الکرام رکن السلطنة مبارک الدین اعظم
 بدان حدود رفته بود و از خدمت ازان خیر اندیش بود و دنیا بدو بسطه بعضی امور که محتاج
 شرح نیست بوده و آنکه در حلاص آن راسخ اخلاص فتوری رفته باشد و لکن در بارگاه
 انواع عنایات فرموده میان عالمیان اینها خجسته ایم و از جمله مرام شاهنشاهی آنکه آثار
 حمزة الملک مستشارالدوله مومن سلطنة قدوة مقرر بان سیرت زبده جهان سیرت میر مقدا
 ارباب علم و حکم منظر فیض ادنی فصل اتم جامع کمالات صورتی و سبزه ناظم اثر دینی

ایستادگی ناموس
 شیخ بهمنی
 بیستم
 دولت
 سبزه
 دینار
 سبزه
 خودد زوایا
 ایستادگی ناموس

ایستادگی ناموس
 شیخ بهمنی
 بیستم
 دولت
 سبزه
 دینار
 سبزه
 خودد زوایا
 ایستادگی ناموس

ایستادگی ناموس
 شیخ بهمنی
 بیستم
 دولت
 سبزه
 دینار
 سبزه
 خودد زوایا
 ایستادگی ناموس

۴۲
وفاق جمع و فتنه بیست و نه روز
و کلام شکر و قیام و الف و م و ن
سیصد و پنجاه و شش روز است
۴۳
چهاراد و هفت روز است
۴۴
افاضه نظریات
۴۵
دقیقان کلمه بیان آشکارا
۴۶
مشون سیمین پر کرده شده
۴۷
سات با کلمه جمع سمت بر روی
۴۸
صفت یعنی نشان اف
۴۹
استغفار کلمه گشت و م و ن
۵۰
شش روز است
۵۱
شش روز است
۵۲
با کلمه هر دو روز

وفاق عقیدت و اختصاص او را نیز فیه و بعبار و دانش سجده بوقعت سمع عالی معروض
دارد باید که آن مخلص خیر اندیش سخنان حقائق تبیان بار اچه از آنچه در فرمان عنایت مشحون
مندرست و چنان کلمات قدسی سمات که زبانی بافاضت آبشار الیه در خلوت فرمودیم بسمع
دانش اصفا نمود و مراتب لطافت خسروانی و مدارج اعطاف خاقانی را بعقل دورانیش
خود دریافته آنچنان اهتمام مخلصانه کارگاهانه نماید که حکام دکن کلیم علی مخصوص حکومت پناه
امارت انتبا و منظور انظار خاقانی مشمول الطاف سلیمانی بر همان نظام الملک که محب و
تسلیت یافته این درگاه است لوازم نیکو خدمتی و قوانین حق شناسی بروجه اتم و اکمل منظور
رساند و بسنجان کوه اندیشان باعاقبت بین از جاده اطاعت و عقیدت انحراف نور زبچه
ایمنه باعث اعتبار آن مخلص حقیقت گردین و هم موجب امن و امان خلایق آن دایر خواهد بود
چون متی بود که و کلا و اعراض حکام دکن بدرگاه کیتی پناه رسیده بود درین مرتبه بخاطر اشرف
نمیر سید که بحکام دکن کس فرستاده شود ولیکن از آنجا که عنایت پادشاهی عامست و آن مخلص
خیر خواه را بانه از تمام آنرا علاوه عنایت بان هوا خواهد حقیقه دانسته چندی از مقربان
درباره که بزرگ عنایت و التفات مخصوصند همراه افاضت پناه مذکور فرستادیم باید که در میان
سرانجام آن جماعت و بزودی روانه ساختن بدرگاه معلی کمال سعی لازم داند و مقتضای
ظهور الطاف عالیه اظهار فی الضیقت نموده هر مطلب مهمی که باشد بوسیله افاضت آب
مومی لب معروض درگاه معلی سازد که از آنجا که کمال عنایت قدسی سرایت در باب آن
زبده مخلصان هوا خواهد که براطبق دست همه و معرض قبول و انجاء مقرون خواهد بود و خوب
عنایت و التفات که بان اخلاص شعار داریم خلعت خاصه و شیر مرغ و دود اسب عراقی
و در امور و یک قطار شتر ز ولایتی جهت آن مخلص خیر اندیش فرستادیم باید که از جمیع

صفت بی بی شاد
استبانه گرس و دشمن
ششیدن آک تدو و قوسه
بالکرم داری ابتباه بالکرمهای اینجا
مصدر یعنی فاعل است و اضافت مقلد
تقد و قوسه
یا و نظام الملک بود نظام الملک اولاد
احقر نگیرد و که در میان ادیان العزیز
غرضه عمل اگر مستقیماً قاضی نرود
تغیر را بدید و نظام الملک را کشته شود
آن تیار بر میان او نقیض نظام الملک بود
انداز بیان نظام الملک بنویس و

از آن وقت که حکام آن دیار را
نظام الملک می گزیدند عرض سلطان
بعد چند روز بعلت شادمانی خود
بغایت خوشتر پس کمرش را بران بست
نموده با جمیع بندگان و ندیمه کرجان
میر می ریست که بایزید بران نظام
انوار و طلاعت آنوقت نورزد که
این معنی باعث اقتدار و سبب نیا
خلایق خواهد بود و چون جنگ خلق آمد
از رخ قهر

از منتهی خلایق خواهر بود و در دین
 عاقل تر گشته اساز سالان حاجت
 کرده و در حکم مکن و بعد از آن
 الطاف شاه نسبت شفاعت
 آنچه در دست عیان نمود و بهر جای
 بنحو امیدوار کرده خواهرش
 نفهم اول شمع در شام کرده
 بسوی ایضی فضیلتی کجاست
 حلیه بجا هر که در فضیلت
 تعبیه شده

[illegible]

[illegible]

این از حدیث است که در باره زواری
 شاهرزاده بسوی درستی احوال
 این از حدیث است که در باره زواری
 شاهرزاده بسوی درستی احوال
 این از حدیث است که در باره زواری
 شاهرزاده بسوی درستی احوال

استوار نمودن چنانچه بعقل روز افزون بخت بیدار از کیفیات گذرانیده اند از خواب اول
 هم بگذرند یقین نیست که اینها بر خاطر صافی میگذرد لیکن مقتضای خیر اندیشه بی تابانه آنچه
 معقول میدانند معروض میدار و سره کردن کار ایشانست و لست صحت بخت روز افزون باد
شاهرزاده عالمیان اینا ال عرض شدت خیر خواه حقیقه ابوالفضل
 همواره خیریت صوری و معنوی و دو است ظاهری و باطنی آن نواب و گلاش اقبال را از این نواب
 میخواند و آنرا شادابی و دولت جاوید طرز شایسته میاندازد و میگوید که آواز هوشیار خرا
 و کار شناسی و قدر دانی و معدلت دوستی آن بخت بیدار سعادت آموز و روزگار عطر آیسند
 نشاط افزا کرد و ظاهر است که گرامی اوقات را قسمت فرمود باشند و قهرمی را بنا گیر و بستان
 آبا و ساخته بخود همان قدر پر واختن شایستگی دارد که پیکر سخوانی منتظم باشد بخیر از خلاصه
 اوقات و پاسبانی خلالتی گذرد و معنی آن نیز کار خویش ساختن لیکن هر کس چنین
 آشکارا از خوابیدگی نفهمیده توقع دارد که در شب بار و سختی بشنود و بستان
 بوش افروای پستانیان نامزد فرماید کتاب بسیار افسانیه بی شمارت همان بانی که
 بکار آید برای عبرت پذیری و طرز دانی شاه نامه و طفر نامه و اوقات باری و کلیله و دمنه را
 بشنوند و شنوای که کلامان آنرا سر مایه خواب اند برای آنکه سرشته نیک و بد بدست افتد
 و در زمان و بیرون چیره دستی نماید اخلاق ناصری و جلالت و نصف اخیر کیمیا سعادت
 مقصود نکاشته اند که اندک یا دگر نیز در بین مولوی معنوی و حقیقه و جام جم نیز در محفل
 همایون باشد و دولت و صحت و بخت روز افزون باد ایضا شاهرزاده و اینا ال
عرض شدت خیر خواه حقیقه ابوالفضل محضات مالی و ملک تاثر
 صورت گرفت و چون درین سال هم نشود و بسال دیگر خواهد کشید اصل خود را

مقام گشته است و در صورت
 شاهرزاده بسوی درستی احوال
 این از حدیث است که در باره زواری
 شاهرزاده بسوی درستی احوال
 این از حدیث است که در باره زواری
 شاهرزاده بسوی درستی احوال
 این از حدیث است که در باره زواری
 شاهرزاده بسوی درستی احوال
 این از حدیث است که در باره زواری
 شاهرزاده بسوی درستی احوال

این از حدیث است که در باره زواری
 شاهرزاده بسوی درستی احوال
 این از حدیث است که در باره زواری
 شاهرزاده بسوی درستی احوال
 این از حدیث است که در باره زواری
 شاهرزاده بسوی درستی احوال

[illegible]

کردن من یکایک طبعی
بشربت وادم و بشرب را از خطای
دیگر یکدیگر و تحقیق این ملاقاتی
بدو گاه خالق بی نیاز از پرورش
چگونه برگاه پیش از است چون
چرا جا بست افتد
ای عالم ختم عالمی خود پدید
تعب و مشقت ما را داده از غایت
فکار و اندکس این بدی و دم کار
عبد و وزارت اگر عیب تقدیر این
مقدشده مشهور مکانان گردیدم
مقدشده که خدای عالم
مقدشده که خدای عالم
مقدشده که خدای عالم
مقدشده که خدای عالم

[illegible]

یکشده و المی که میرسد بای حال اگر درین راه بودی شرمند این نشان غصه می بود و از کمال
 نفسانی نفس الامری که انسانیت یا خلاصه انسانیت عبارت از نیست چه گوید و چه نالد که از
 بدو هیچ یوم تمیز تا حال که مبادی شام غفلت و آثار شب بجز معصیت است چه بگوید و تزییر و چه
 بعلائی بستم و قندی سلطان قیامی غصبی و شهوی دست جور و از کرده خاندان این مطلق موم را
 بتاریج برده کالبرق الخاطف اگر از مستی و خود پرستی افات مانی دست میدهد و با لفت
 زمان که اسباب طغیان و ابواب عصیان چندان آماده و کشاده نبود و تخر و نشی و غیر آنند
 که بزبان حال و مقال مذکور بود ملاحظه کرده میشود از خدا تعالی بدائع نفس اماره بود و محسوسان
 حصول صلیه اخلاق حسنه بهره ندارد و فروع آن که از نتایج اصول است کجا داشته باشد و کجا
 چندی که در بیداری ناپیدی انسانیت گاهی مقتضای رعوفت نفس متیقن این کس و مطلق
 دیگران یگردد و هر آنچه چون مشوب با غراض و نیه است از قسم اشتباه باطل حق خواهد بود
 و هرگاه خرابی باطن درین درجه باشد از اعمال بدیه چندی که در ظاهر شرع عامه مندرجست
 اثباتا و نفیا وجود احدی که بگوید اذکم لکن رسل المال فکیف یخرج اسی سالک مسالک
 طریقت از کج و دها و نادرستیهای این نفس اماره چه نویسد که تبلیس میخواهد که عیوب و راجد
 هم نداند تا بگریز چو سید و محال کجا راه داشته باشد سحان الله و انفعیتاه و اغوشاه زیاد چه
 نویسد تصدیق آن قبله گاهی چه دهد امید که توجه بر حال این بیمار درین نفرماید دیگر ملاطفت
 گرامی مرتبه بعد اولی و کمره بعد آخری میرسد و باعث مسرت و بخت میگردد و ندادستد تعالی بایه
 بلند پایه آن قبله گاهی را بر سر خالصان خصوص این بند با سالکهای بسیار دارا و مقتضای عطف
 والا القفات فرموده بودند که در بعضی امور تکلفانه نگارش میرود قبله گاه از آن محض سعادت
 و عبادت میداند بخاطر ناقص میرسد که در بی نوع چهار مرتبه متحقق میشود و هر مرتبه چندین درجه

این نشان غصه می بود و از کمال نفسانی نفس الامری که انسانیت یا خلاصه انسانیت عبارت از نیست چه گوید و چه نالد که از بدو هیچ یوم تمیز تا حال که مبادی شام غفلت و آثار شب بجز معصیت است چه بگوید و تزییر و چه بعلائی بستم و قندی سلطان قیامی غصبی و شهوی دست جور و از کرده خاندان این مطلق موم را بتاریج برده کالبرق الخاطف اگر از مستی و خود پرستی افات مانی دست میدهد و با لفت زمان که اسباب طغیان و ابواب عصیان چندان آماده و کشاده نبود و تخر و نشی و غیر آنند که بزبان حال و مقال مذکور بود ملاحظه کرده میشود از خدا تعالی بدائع نفس اماره بود و محسوسان حصول صلیه اخلاق حسنه بهره ندارد و فروع آن که از نتایج اصول است کجا داشته باشد و کجا چندی که در بیداری ناپیدی انسانیت گاهی مقتضای رعوفت نفس متیقن این کس و مطلق دیگران یگردد و هر آنچه چون مشوب با غراض و نیه است از قسم اشتباه باطل حق خواهد بود و هرگاه خرابی باطن درین درجه باشد از اعمال بدیه چندی که در ظاهر شرع عامه مندرجست اثباتا و نفیا وجود احدی که بگوید اذکم لکن رسل المال فکیف یخرج اسی سالک مسالک طریقت از کج و دها و نادرستیهای این نفس اماره چه نویسد که تبلیس میخواهد که عیوب و راجد هم نداند تا بگریز چو سید و محال کجا راه داشته باشد سحان الله و انفعیتاه و اغوشاه زیاد چه نویسد تصدیق آن قبله گاهی چه دهد امید که توجه بر حال این بیمار درین نفرماید دیگر ملاطفت گرامی مرتبه بعد اولی و کمره بعد آخری میرسد و باعث مسرت و بخت میگردد و ندادستد تعالی بایه بلند پایه آن قبله گاهی را بر سر خالصان خصوص این بند با سالکهای بسیار دارا و مقتضای عطف والا القفات فرموده بودند که در بعضی امور تکلفانه نگارش میرود قبله گاه از آن محض سعادت و عبادت میداند بخاطر ناقص میرسد که در بی نوع چهار مرتبه متحقق میشود و هر مرتبه چندین درجه

حق بنی نوع حق تعارف و حق قرابت و حق محبت و ایصال نفع و دفع ضرر از لوازم مرتبه
 انسانی حقوق که از مشارکت در نوع واحد تواند بود در نظر خرد خرد بین متحقق و مبهره است
 تکلیف مراتب دیگر از حد و المنة که این شکیسته را به نسبت ایشان حقوق اربعه کامله است
 و آن نازان یازدهم شهر جمادی الاولی سینه صد نو و چهار تحریر یافت تقد و هیزدیرستان
 حق گرین شیخ مبارک بوقف عرض حضرت مخدومی مخدوم الانامی قبله گاهی مظهره
 المعالی میرساند که چنانچه متوجه شدن حضرت الله و ماجده مغفور به سرور و ازین خاکدان کدورت
 و زندان ظلمایت بسوی شهرستان خضیا و گلستان نورانیت من سرگردان به چندان کوی
 بیخودی را از زده دل ساخته نختی از زمانه و جزیع و فرغ داشته کامروای نشاء طبعی غصری شست و
 شطری از اوقات را بصبر بکار کام دار و طاهر است که آن روز دران کارخانه کمون ایجاد را که از بد
 صبح تمیز تا حال وجدانی مطلب بوده بهمت راضف و مرضیات الهی نموده اند گردی ازین
 تند باد و حاشه عطی بر هر بهمت عیاسی ایشان شسته باشد و مقتضای خدا و خدا فحشی در
 موافقت رضا و تسلیم بوده از دل نورانی حقانی خود جمعی را که در شیب طبعیت گویشریت مانده در
 بر صبری و جزیع از انی فرورفت اند و دلدار پیدا داده باشند که عطفوت پدری زیاده از زرافت برادر
 است و چون آن خص انخاص نهم حقیقت بعد الیقین میباشند که این سرای بیوفای
 که خاک تو دهنه دلت و انبار خانه هوست گذشته گذشته و گذشته است و دل ستنه و همت
 او نختی نیست و گام نخستین آن شیخ بیدای تاپیدای خدا آگاهی و آشناسی دآن قبله
 صورت و معنی و مجموعه علم و عمل آنست که در مشال این حوادث جانکاه مغفرت آزادی
 عیار گیر پوشش آن خیرت افزای نخت بلند ان راه صبری فتن قطع نظر از آنکه عمر بعثت
 صرف کردن و انفاست قسیر را در مرضیات الهی مصروف داشتن است بان ساد و عالم قدس

بنی نوع حق تعارف و حق قرابت و حق محبت و ایصال نفع و دفع ضرر از لوازم مرتبه
 انسانی حقوق که از مشارکت در نوع واحد تواند بود در نظر خرد خرد بین متحقق و مبهره است
 تکلیف مراتب دیگر از حد و المنة که این شکیسته را به نسبت ایشان حقوق اربعه کامله است
 و آن نازان یازدهم شهر جمادی الاولی سینه صد نو و چهار تحریر یافت تقد و هیزدیرستان
 حق گرین شیخ مبارک بوقف عرض حضرت مخدومی مخدوم الانامی قبله گاهی مظهره
 المعالی میرساند که چنانچه متوجه شدن حضرت الله و ماجده مغفور به سرور و ازین خاکدان کدورت
 و زندان ظلمایت بسوی شهرستان خضیا و گلستان نورانیت من سرگردان به چندان کوی
 بیخودی را از زده دل ساخته نختی از زمانه و جزیع و فرغ داشته کامروای نشاء طبعی غصری شست و
 شطری از اوقات را بصبر بکار کام دار و طاهر است که آن روز دران کارخانه کمون ایجاد را که از بد
 صبح تمیز تا حال وجدانی مطلب بوده بهمت راضف و مرضیات الهی نموده اند گردی ازین
 تند باد و حاشه عطی بر هر بهمت عیاسی ایشان شسته باشد و مقتضای خدا و خدا فحشی در
 موافقت رضا و تسلیم بوده از دل نورانی حقانی خود جمعی را که در شیب طبعیت گویشریت مانده در
 بر صبری و جزیع از انی فرورفت اند و دلدار پیدا داده باشند که عطفوت پدری زیاده از زرافت برادر
 است و چون آن خص انخاص نهم حقیقت بعد الیقین میباشند که این سرای بیوفای
 که خاک تو دهنه دلت و انبار خانه هوست گذشته گذشته و گذشته است و دل ستنه و همت
 او نختی نیست و گام نخستین آن شیخ بیدای تاپیدای خدا آگاهی و آشناسی دآن قبله
 صورت و معنی و مجموعه علم و عمل آنست که در مشال این حوادث جانکاه مغفرت آزادی
 عیار گیر پوشش آن خیرت افزای نخت بلند ان راه صبری فتن قطع نظر از آنکه عمر بعثت
 صرف کردن و انفاست قسیر را در مرضیات الهی مصروف داشتن است بان ساد و عالم قدس

حق بنی نوع حق تعارف و حق قرابت و حق محبت و ایصال نفع و دفع ضرر از لوازم مرتبه
 انسانی حقوق که از مشارکت در نوع واحد تواند بود در نظر خرد خرد بین متحقق و مبهره است
 تکلیف مراتب دیگر از حد و المنة که این شکیسته را به نسبت ایشان حقوق اربعه کامله است
 و آن نازان یازدهم شهر جمادی الاولی سینه صد نو و چهار تحریر یافت تقد و هیزدیرستان
 حق گرین شیخ مبارک بوقف عرض حضرت مخدومی مخدوم الانامی قبله گاهی مظهره
 المعالی میرساند که چنانچه متوجه شدن حضرت الله و ماجده مغفور به سرور و ازین خاکدان کدورت
 و زندان ظلمایت بسوی شهرستان خضیا و گلستان نورانیت من سرگردان به چندان کوی
 بیخودی را از زده دل ساخته نختی از زمانه و جزیع و فرغ داشته کامروای نشاء طبعی غصری شست و
 شطری از اوقات را بصبر بکار کام دار و طاهر است که آن روز دران کارخانه کمون ایجاد را که از بد
 صبح تمیز تا حال وجدانی مطلب بوده بهمت راضف و مرضیات الهی نموده اند گردی ازین
 تند باد و حاشه عطی بر هر بهمت عیاسی ایشان شسته باشد و مقتضای خدا و خدا فحشی در
 موافقت رضا و تسلیم بوده از دل نورانی حقانی خود جمعی را که در شیب طبعیت گویشریت مانده در
 بر صبری و جزیع از انی فرورفت اند و دلدار پیدا داده باشند که عطفوت پدری زیاده از زرافت برادر
 است و چون آن خص انخاص نهم حقیقت بعد الیقین میباشند که این سرای بیوفای
 که خاک تو دهنه دلت و انبار خانه هوست گذشته گذشته و گذشته است و دل ستنه و همت
 او نختی نیست و گام نخستین آن شیخ بیدای تاپیدای خدا آگاهی و آشناسی دآن قبله
 صورت و معنی و مجموعه علم و عمل آنست که در مشال این حوادث جانکاه مغفرت آزادی
 عیار گیر پوشش آن خیرت افزای نخت بلند ان راه صبری فتن قطع نظر از آنکه عمر بعثت
 صرف کردن و انفاست قسیر را در مرضیات الهی مصروف داشتن است بان ساد و عالم قدس

۶۶
 و با کوفته آن و با ای برجم نرفته
 عقل نیست نه خاک که جم و پاک
 شایان کس و در غم
 ملا در درخت است و در کین
 ای دل در دستر ای علاج
 خوش طبع است ای شمس
 کرم به باد آید و غم
 چون منازک که در کف
 صحبت باشد و ای پادشاه
 که در خفاست و ای
 از دست از خفاست و ای
 عجب در خفاست و ای
 بدو ای در خفاست و ای
 نیت از خفاست و ای

قدسیه آن قبله خدا اکامان و چنین مصیبت صبر کش و فحیعت عقل برهن مره بعد اخری
مراسم موعظت بل لوازم طبابت بتقدیم رسانده این سرگردان بادیه وجود را با حسن صبر بل ضای
آوردند میگردانند و تشریف آفرین نبرنگاه تفویض تسلیم نیز خرامش شود الله تعالی فاتح این ملک است
آن پیشوای خدا شناسان اودین نشان صوبی بسیار واراد و با یاران صورت و معنی را
پذیرای نصائح او چند ساخته صحت ظاهری و باطنی روزی گرداناد و آنچه در هر باب ایما شود
در انجاء آن سعادت خود میداند بشیخ مبارک مدیت سلامی چو اخلاق تو شکو
سلامی چو الفاظ تو در نشان بان قبله ریستان میرساند نمیدانم چه نویسم اینچرا خمر و
صوبی ضروری آن یگانه آفاق در دست علم فی زبان عاجز و قاصر چه نویسد و چه گوید
گر که شایسته کاران می ای آرام بخش بقیران احوال این شهادت پیادان سرود
و دین مستوجب شکرت امید که احوال و اوضاع آن و نهامی سرگشتگان بادیه حیران
و آن جمیعت بخش آشفگان کوی نادانی بر حسب نخواه دوستان حقیقی باشد العاقبه
باخیر بمقدمه بحیث معارک جهان ستانی خانانان سپه سالار و
محمد میرخان شهر بشری لقد انجز الایقبال باو حله و کوکب المجد من افق
صعدا بعد از دعائیکه فاتحه کلام بستمگان سلسله مودت و خاتمه کار حلقه بگوشان اره
محبت مست مقرون بالوقت نهیت و مبارکبادی و شمعون بصنوف خرمی و شادی مشهود
خاطر خطیر آن نور حقه دولت و اختیار و نو وجود رقیه نصرت و کامسگاری اللهم خصیل اماله
یتیر و صاله تسکیر و اندک تلام امواج شتیاقی چون ابی مسرت فتح نهایت نیست ترا کم افواج
فراق را چون کافران محبت انجام و غایت نه الله الله که نقش خاطر خواه صورت بخت صورت
مراد بوجه حسن بظهور هرست قطع عروسی این مرد و اقبال کزان سواد

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

دور از هم فصل اول از این کتاب
عبدالمصطفی بن محمد بن علی بن ابی طالب
بنان کن ملایکات او را داشته بود
هرگز نمی توانستند از او جدا شوند
و هرگاه که یکی از آنها می رفت
از آن کس که باقی ماندن می خواست
این عبارت شد که ت

9.

[illegible]

5

شریک ای برادر ای دوستان
 بین اتفاق کرد که انظار علیشان
 فایده دار دست و اندازد و کار
 شوق ملازمت فرود آورد و بی
 پادشاه و پادشاهان
 بیجا کرد و پادشاهان
 که کجایم با هم
 عیالشان که در کجایم
 نقد و خرد و دست و پا

نباشد با حال چون ای جبارین شد که انظار منصرفیت و احتمال نفع دار و انظار
 فرط شوق فرود آورده و به عرض اشرف اقدس رسانید مورت استعجاب عظیم و استعجاب
 بشیم شد هر چند خدمت جالینوس از انانی بموجب خلاص حقیقه و ادب بخوری داده انظار
 عبارات و پذیر فرمودند اگر چه بعقیده ایشان آن عبارات نافع افکار و اما مقتضای فهم
 این مسکین چنانچه نفع تعجب نکرد و مضرتی بهم رسانید ظاهر است که در ضمیر منیر آن مخلصان
 اعتضادی که جز کسوت صواب خلقی نباشد و عیب را جام سدا و کاسه ننوشد و جبهه مکرر
 شده باشد که بخاطر این مخلصان تا آنکه بعد از دوسه روز معتمد فولاد واجب عرض مقرر
 برائت اس توجیه رایت ظفر آیات سجده و گجرات و فرستادن راجه و امثال آن که دولت
 بر نهایت توفیق خاطر باشد بنظر اشرف اقدس در آورده و به عزه الله سبحانه و آیه لقسم لعلکم
 عظیم شد و نظر انظار خلاص آیین این مسکین اعتقاد و امثال این مقدمات اجماعیت با و ظاهر
 غرابت آثار ایشان مستبعد بل متعذر میدانند و وقوع نتائج این اندیشه در عالم کون و
 از قسم محال شمر و یقین میداند که ارای کینه عمده انبای دنیا که در بعضی محال در بادی انظار
 صورت رواجی پیدا میکند مستعدی این امر شده است چندان تفرقه باطن و تقسام خاطر
 دست داد که از احاطه تقریر و تحسیر بیرون است هر چند که ببادی عالم باعلام روح
 و الهام ربانی تسکین این مسکین میدادند که چون از مذهب الطاف الهی و وجه راضی سلطنت
 اکبر شاهی را بازمایشجار صنایع ازلی آراسته اند و از مکن اعطاف تا تناسلی حدائق حرم
 حکمت جلالی انتفاعت نسائم انوار لطائف آثار بدائع لم یزلی زینت داده اند هر آینه
 مخلصان حقیقی این دولت عظمی و متسببان تحقیقی این سلطنت کبری از جودش روزگار و
 شد ادلیل و بهار محفوظ و مصون بوده و همواره و کثرت حمایت الهی مقرر حال

اگر چه با خفا داشت آن نافع
 نافع افتاده بکین نعمت نافع
 شد و تعجب پادشاه را و در دران
 نقصان نیز رسانید و
 تو به مخلصان اقتصاد می یافت
 تعجب و ای شکل ماست
 در بعضی از بعضی از
 اخراجی و علم عزت خدای تعالی
 بر آینه آن سوادت بزرگوار

که هر چند من در نظر اعتقاد تمیز
 مقدمات ای پیشانی از انظار شاد
 بلکه دشوار میدانم و فکرم فانی و خیال
 ای آمدن نماید تا به این حد
 برای پشت ای نور آرد و من غمناکم
 ظاهر حال و بیست گرامی که برین
 علیه شما که ابل دنیا هستند و آن بای
 و بعضی جابظان نمی دانند و آن بای
 چندان بر آنگاه که خاطر حاصل شد که

که کرم اهانت و این سعاد
 می دانند و
 که ملک و عقل و غیره با نگاه کردن
 این دوزخ و این سعاد
 تسکین می دانند که هر گاه از
 هر دای خدا کارگران صفا
 با نسل که انبای را از انظار
 صفت خدای ارکس و
 زینت و این داده و در میان
 این سلطنت از انظار
 و بهر حال

[illegible]

باقی نوشته خوش اسوده اندر همان بهتر که خود را از گفتن امثال این مقدمات که اولاً خود را بان مقدمات
نساخته است بس کند و پیش ازین خود را و مردم را تصدیق ندهد که عادت اند برین که کلیات
صدق آیات حقیقت سمات ما دام که از مذهب الاخلاق صدور نیاورد شیرینی نمی بخشد و فایده معتد
بران تترتب نمیشود و بر خورده بین سر این سنتی اند مخفی نیست اند تعالی محض عنایت بیغایت
شمار او را بسرا مقصود برده بمقام وصول رساند و قدرت درازا بدرین ختم شد سخن + بیرون
نمی نهم زره اختصار پایی + این حرف ریزه چند که در خلال احوال شتت خاطر و توزع ضمیمه
هم رسیده بود میخواست که خود را از امتحان آن گذرانند چه با وجود درارت متاع و دنارت سبب
چون اندک از خواب غفلت بیدار شد برخلاف عقیده خود بخوش آمد و مطارحات عرفیه پیغمبر و دیگر
آلوده یافت و در زیر بار خجالت پیش خود که قبح افرا و خجالت است در ماند و احتی که این مرموم صبیغ
باصباح مطارحات رسمیه چه کند و چه چاره سازد که عسکرت ناقص که قبح این وضع ناپسند
این گرفتار بنوع نفسانی و وسوسه شیطانی را سودمند نیست و قوای علمی را ازین عمل بی بهره
میبرد و وجه مخالفت و منازعت میسر سازد تا آنکه بعضی از اجله اخلا و اخلص اصداقا بمقتضای
عموم نیک اندیشه و شمول یار فروشی یا بموجب این روش لوازم خصوص آشنائی و مراعات
مراسم اختصاص نسبت گذائی یا بلا حظه آنکه رحمت و محبت جواهر و اهر و والائی تسلای که از
دشمنیش ایشان برانده است تحت مجامع عالی آن اعتقاد و الا نامی موسوم شده است بابلغ
وجه بودی گرد و یا بسبب امری دیگر که در خاطر حقائق ناثر ایشان سیده باشند آن حرف مزخرف
را بگران بنهائی و در عزرا بتبع نمود و بعد چندین آرایش پیش آن مشتری نکته دان عیبت فرستاد
بافزودن این و آن که پریشان کن هم از آن منقول است هر قوم شهر چند قوت علمیه این ترم و متعمر در
مقام آن می آرد که سر رشته انصاف احکام گرفته بعضی بخان صدق این نگاشته تلاقی بقدر ناید

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

مجموعه ان مسائل حقیقت و مفردان مالک طریقت بمقتضای انجای استعدادات و اختلاف
و اوقات بوجوب صفای سریت و لطیف طبیعت داد و نشوری داده انواع سخن فرموده اند
آنچه از جمیع تفصیل مذکور بطور خوشتر امان راه حقیقت یقین یاطنون میشود نسبت که لطیف
اله و شریفه است تنهایی سوامی این ترکیب عنصری و معجون هیولانی که در آن با هر
بجای شریک و مسامحت و بعد از ایضاح این واسطه فیض اقباس ضیاء راوی البصا
پوشندگان و درین حق گزین حقیقت بهنق ظاهر و موهبای دیگر و روشن میشود که اخبار و
و کار را در مسلک نقیض مقصود سلوک نموده و تقویت و تربیت مغایر رفتار آدمیت
پنماید سیما و تقیه پرده از روی کار بر داشته شرح عمده مستلزمات مردم از مشایخ
و طاعت و متاع و ملائیش و سایر لذت و خطوط بنی آدم نماید و متاع و الامام بن را که
بجهت کثرت حائز است و اعتیاد و از نظر کوه آدم صورتان پنهان مانده بعالم ظهور و
واضح گردد که بچه قدر چسبند دل پیدا داده اند و حمل انتقال و انقباض قوای بدنی را عمده گذاشته
و نهسته اما چون پیش از صلاح اوضاع خود که لازم وقت و فرض حالت است از افساد و سایر عباد
گفتن از قانون هایون نصف عدالت بر آمدن و منج اعوجاج سلوک گردنست ازین
بوالفضولها و بوالهوسها نیز خود را باز آور و سخن پاناه چندی که خزینه سینه نبی کینه این مسکین از
نقد و جیا و محصول فصول اربعه معتبره و متعارفه اقیم سخن و کشور را اسلالت که عبارت از
آداب و عا و وسط اسباب شتیاق و تفصیل مناج خلاص و تبیین لواجی است افاق است ملاها
بود و عجمو گیاهای خاطر از رده برسم خورده از رگدز مشاهده شود اهدیا و خاست شکر که در شارع
قدیم این عالم که نه بیچاره و تر اکم اند و بتدل بودن بی نیکهای این وضع فرسوده و زکار
در یافته گذشت که بسر وقت این مطلب علیه فرت کله چند در دالوده برهنن قوایل

کافه سالاران و قمار و مکیین نویسد که از جان غم بدان نازنینان ملک آسوی نزارا فلک
 عرش که از براید پیت چشم دارم که هم ز روی کرم کرم عزت خواه من باشد چون
 ایضاح اوضاع اطوار در خانه عالی و کلیات و جزئیات این حدود و اسرار و دوستان
 بدایع پر حوصله و وکلای ایشان که بجهت همین خدمت متعین اند متکفل و متعهد
 و ایضا تفاهوتی که در بعضی احوال مذکور که پیش ازین باندک فرصت مرشود بود
 الحال در ضمیمه خرویه دان ایشان متصور و تمحیل اگر ساخته شده باشد
 از ده نیا از ده یازده کم و بیش نخواهد بود دران باب شروع نمی کند و فتوحات
 تازه و مسرات بی اندازده که در ممالک بنک بطور آید است چه از جانب شهباز خان که
 بتوفیقات ربانی از کور کهاث تا دریای شور و جزیره خیر را آورده ولایت و جزیه از
 آن صوبه را تمام و کمال متصرف شده است و مقهور و سبکوب شدن شخصیات آن
 جهات خصوصاً سیاه خان و بردن او که خود را در گرداب غرقاب ویدی می شود
 و چهار طرف وزیر خان و صادق خان که با مرادات بجانی از تانده و بر جوان تا او بر
 آن نواحی را تصرف خود را آورده دست تعدی فلک به فسق آن دیار را از زیر و تان
 کوتاه ساخته بقتل و قتل و راه را لاسن گردانیدن و چه در حلقه بندگی و دران
 قتل و جانی که سرقت افغانان آن حدود بوده است و فرستادن پسر زاده خود را
 با پیشکش بی لائق و فیلان مست بدرگاه عالم پناه صاحب شیخ ابراهیم سیکری ال
 و خبر متواتر مرض الموت محمد حکیم مرزا که دست آورده واقعه طلبان رخسار بوده است
 قطع نظر از تکفل آن طائفه مذکور شرح و بسط آنرا با انضمام کمال شهرت فی حراته
 احتیاج به نوشتن آنها نیست که مستند اند برین فرست که امثال این چهار

ایضا در بعضی احوال مذکور که پیش ازین باندک فرصت مرشود بود
 الحال در ضمیمه خرویه دان ایشان متصور و تمحیل اگر ساخته شده باشد
 از ده نیا از ده یازده کم و بیش نخواهد بود دران باب شروع نمی کند و فتوحات
 تازه و مسرات بی اندازده که در ممالک بنک بطور آید است چه از جانب شهباز خان که
 بتوفیقات ربانی از کور کهاث تا دریای شور و جزیره خیر را آورده ولایت و جزیه از
 آن صوبه را تمام و کمال متصرف شده است و مقهور و سبکوب شدن شخصیات آن
 جهات خصوصاً سیاه خان و بردن او که خود را در گرداب غرقاب ویدی می شود
 و چهار طرف وزیر خان و صادق خان که با مرادات بجانی از تانده و بر جوان تا او بر
 آن نواحی را تصرف خود را آورده دست تعدی فلک به فسق آن دیار را از زیر و تان
 کوتاه ساخته بقتل و قتل و راه را لاسن گردانیدن و چه در حلقه بندگی و دران
 قتل و جانی که سرقت افغانان آن حدود بوده است و فرستادن پسر زاده خود را
 با پیشکش بی لائق و فیلان مست بدرگاه عالم پناه صاحب شیخ ابراهیم سیکری ال
 و خبر متواتر مرض الموت محمد حکیم مرزا که دست آورده واقعه طلبان رخسار بوده است
 قطع نظر از تکفل آن طائفه مذکور شرح و بسط آنرا با انضمام کمال شهرت فی حراته
 احتیاج به نوشتن آنها نیست که مستند اند برین فرست که امثال این چهار

ایضا در بعضی احوال مذکور که پیش ازین باندک فرصت مرشود بود
 الحال در ضمیمه خرویه دان ایشان متصور و تمحیل اگر ساخته شده باشد
 از ده نیا از ده یازده کم و بیش نخواهد بود دران باب شروع نمی کند و فتوحات
 تازه و مسرات بی اندازده که در ممالک بنک بطور آید است چه از جانب شهباز خان که
 بتوفیقات ربانی از کور کهاث تا دریای شور و جزیره خیر را آورده ولایت و جزیه از
 آن صوبه را تمام و کمال متصرف شده است و مقهور و سبکوب شدن شخصیات آن
 جهات خصوصاً سیاه خان و بردن او که خود را در گرداب غرقاب ویدی می شود
 و چهار طرف وزیر خان و صادق خان که با مرادات بجانی از تانده و بر جوان تا او بر
 آن نواحی را تصرف خود را آورده دست تعدی فلک به فسق آن دیار را از زیر و تان
 کوتاه ساخته بقتل و قتل و راه را لاسن گردانیدن و چه در حلقه بندگی و دران
 قتل و جانی که سرقت افغانان آن حدود بوده است و فرستادن پسر زاده خود را
 با پیشکش بی لائق و فیلان مست بدرگاه عالم پناه صاحب شیخ ابراهیم سیکری ال
 و خبر متواتر مرض الموت محمد حکیم مرزا که دست آورده واقعه طلبان رخسار بوده است
 قطع نظر از تکفل آن طائفه مذکور شرح و بسط آنرا با انضمام کمال شهرت فی حراته
 احتیاج به نوشتن آنها نیست که مستند اند برین فرست که امثال این چهار

صلح خادم بفتح اول و ثانی
 والی و جمع خادم این نظیر است
 نظم خطاب اولی القاب
 در سلسله پنج جناب و ملازمان
 و بنیادان و فرقه وای اطواری
 و تازی برای مسکوت و فصل
 بصیحه ام حاصل و منقول بود
 بنویسند خاصه اینکه در اولاد
 با در نظام الدین که اولاد دارد
 حضرت اشقی که فیصل گزیده
 حضرت استی که درگاه والا و شاد
 فتح ثانی است بدو درگاه والا و شاد
 در این نظیر از مصلحت و درجه و درجه
 شام و در حدیث و در حدیث و در حدیث

سرت آمار از مسافات بعیده و راندک مدتی که قوای بشری در ایصال آنها و فانی کند
 با ولایای دولت قاهره میرسد دیگر رحمت خدای رحمت نام عالی مقام محبت اطواری
 اخلاص آثاری نظم ام الدین احمد قلیج خان که در عرض خدمت مفصل فتح ثانی که بدرگاه
 عرش استبانه فرستاده بود و اظهار احسان و کرمی خود را بنامان ایشان نمود
 و اولوازم انصاف داده بود و بتاریخ سوم اردی بهشت رد جشن یازدهم ربیع الآخر
 که بندگان حضرت در نهایت شگفتگی بودند عرض خدمت دیگر ایشان که متضمن شرح
 احوال نصرت مال فتح ثانی بود و رسیده هزار تحسین و آفرین فرمود و مجدداً
 در باب اضافه مناصب خاصه و جمعه که در همراهی ایشان خدمات پسندیدیم
 رسانیده بودند حکم عالی شرف نقاد یافت و متصدیان مناهات را در تاختیر و تسلیت
 مخاطب و معاتب ساخته در نصیرم مهمان مذکوره تاکید بلیغ فرمود و بفرموده و از
 درگاه پروردگاری در نهایت وثوق است که جمیع مطالب و مقاصد ایشان
 بر وجه و نخواهد دوستان صمیمی میسر و محصل گردد و سبحان الله تعالی و صوری آن
 مخلصان استقامتی قطع نطفه از آنکه موثر انواع بر همه ندگی و اصناف
 از ردگی شده است در ارقام اقلام خلاصت انجام بهجت تحفه سنده سنده علیه السلام
 شده و الا کلام خشیده است اما این قدر هست که هر گاه می خواهد که این
 رساله شریف را ختم تمام نماید باز عاقل غیب امری ظاهر میشود که موجب صرف زود
 و نوشتن میگردد که زود بیاورد به لبان نیکو پوشیده بصورت جمیع طهوری کند
 قصه کو ماه که شب چهارم اردی بهشت ملاطفه که بحسن احوال و نیاهای جالینوسی
 بتلمشکین چشم نماشد بود و در مطالع اقامه هر چه که از فواید است

انصاف نام فتح ثانی
 در سلسله پنج جناب و ملازمان
 بنویسند خاصه اینکه در اولاد
 با در نظام الدین که اولاد دارد
 حضرت اشقی که فیصل گزیده
 حضرت استی که درگاه والا و شاد
 فتح ثانی است بدو درگاه والا و شاد
 در این نظیر از مصلحت و درجه و درجه
 شام و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 انصاف نام فتح ثانی
 در سلسله پنج جناب و ملازمان
 بنویسند خاصه اینکه در اولاد
 با در نظام الدین که اولاد دارد
 حضرت اشقی که فیصل گزیده
 حضرت استی که درگاه والا و شاد
 فتح ثانی است بدو درگاه والا و شاد
 در این نظیر از مصلحت و درجه و درجه
 شام و در حدیث و در حدیث و در حدیث

در این صورت عیب و عیب و عیب
 میباید بصورت عیب و عیب و عیب
 انصاف نام فتح ثانی
 در سلسله پنج جناب و ملازمان
 بنویسند خاصه اینکه در اولاد
 با در نظام الدین که اولاد دارد
 حضرت اشقی که فیصل گزیده
 حضرت استی که درگاه والا و شاد
 فتح ثانی است بدو درگاه والا و شاد
 در این نظیر از مصلحت و درجه و درجه
 شام و در حدیث و در حدیث و در حدیث

[illegible]

که غالباً شارع عامست مسدود سازد و اکثافاً بطر و حافی و ظاهری که محض حس و
حکایت ترسمان روزگار نباشد نماید با وجود این بمنتهی مقتضای جعفر حسن خامی از ناسیه
ملاطفه شریفه تا کلم بسیار دست اوده بود هر چند از مکتوبات نامرغوب که بجای نوس الزمان
ارسال داشته بود و در ظاهر بود که این مخلص بهم یاد شده لیکن چه کند که محبت مقتضای غیرت
العاقبه بنحوی و نظیر سخنان قطعاً آلیا بنم الصبح بلغ تحیت + الی امن فرائد
فوادنی و تحیت + و قل یا وحید الدنیر مدحبت اثنی + غریق حریق فی دوحی و کوی
فلیس لعلی غیر و جهک مقصد + لقارک مقصود فی و صلاک شیتی + هر چند برین
میشوم که از شوق و محبت که دایم عقل و استدعی حال ملتزم کتمان و
موجب احتیاست حرفی گویم و زبان قاصر البیان و قلم دوزبان را ترجمانی نفایم
اما چه کنم که بی تابانه سیریند شعر کین عشقنا الی زمن البت لاسق +
لاشکو ما انا قاتل فی البعد اتی قطع که نثار گند بر سر زبان
بر اینه شکوه نایم آنچه میگویم بر زبان آید به بهجت و جوی خیر جانم از
چشم + مرا چون نام شریف تو بر زبان آید به بهجت و جوی خیر جانم از
دریچه گوش + زمان زمان بسره کاروان آید به و آنکه سابقا
کلمه چشم ازین مقوله در باب ملاطفه نگرامی و عریضه خود مرقوم ساخته است عای
ترک تصدیق نموده بود و حاشا که در حاشی آن قصد ابراز کله را مدخل باشد یا قلم مشکین قلم
از کما من باطن اخلاص مواطن اجازت شکوه فهمید باشد هر گاه خود بعلم یقین میداند
که مرا اسکلات صوری شعار ترسمان از روزگار شده است و ضمیه آن کثرت مشاغل شجاست
چه گنجایش گله دار عجب که خوش طبعی که بخاطر شریف اخوت پناهی شطهار مسیح انقاس
رسیده است بصورت وقوع در ضمیر اصابت پذیر آن مبحان اعتقاد جلوه نمود و از راه کارم عشت محذرت

[illegible][illegible]

آن شکوه خالص است و درستی من و شما و حقیقتی درستان زمانه نبود ۱۲ سوره محمد مدیحه مدخله دوام فیض
 ۱۱۶

تر و دوشدت قطره توزع خاطر و شت باطن بسیار باشد چگونه دل و دانا و عقل
 دورانیش رخصت میدهد که درستان گله مندے را که در قوطا سنا محاسی گذشته
 ایما کے بدان رفقه است شرح دهد و وجوه این را خاطر نشان مخاطب منصف خود
 نماید اگر چه بشهادت خاطر پاک این نیازمند که تجسید کرده نست و شارت تجر و گزینان
 کم تصنع که درست یقینی آنها منطوق این کس است نزدیک سیده که خاطر شریفیت
 آن گله مستمع معنوی از سر برنجی که درین زمانه ممتد دیده است یکبار گے آسایش یابد
 و در عشرت و کامرانی و مسرت و بهجت اقد و سر خوشی گوارائی در اعجم صله غم
 دست و تدبیر صائب و حسن نگا پوی و ثبات قدم آن رزم افروز بزم افزا
 صورت و معنی از بارگاه الهی حلیت الودیه عطا شود و در صورت انچه از کور و قفس
 قوط محبت و معامله شناسی رعوت نفس از زینتگاه دل بشورستان کا عند
 آورده اولانقد خود را که قبلا و زی بخت بیدار که نشانه رضا مندی و ادا است از حب
 و بغض دوست و دشمن الوده امید و یاس نمیشود و ثانیاً باطن مخاطب خود را که
 موطن هزار اندیشه است و از خست و کمال طعم جمهوران نام و در حالات ایشان کمال نیکی و راجا
 بازار کساد دارد و از بهجت تمیز میان دوست و دشمن که اعتماد را شاید کم بدست می آید
 لیکن از حسن طینت و لطف سریرت خوبی هر دو طائفه را خویشانه اعتبار را با کلیه
 فرو میگذارد و در عین کمال شاغل که هسته ارق و مستیاز میان خیر و شر گسترده
 میشود تفاوت نهادن دو خیر یا دشمن را کجا میتد داشته آید و دشمنش
 انداخته بود اگر در یصباح آن کوشد گنجایش دارد و در آیین کار و نه نشانی
 وقت مطعون نخواهد بود و لیکن آن شکوه از آن قسم نبود که محبتی که

درست من و شما و حقیقتی درستان زمانه نبود ۱۲ سوره محمد مدیحه مدخله دوام فیض
 ۱۱۶

آن شکوه خالص است و درستی من و شما و حقیقتی درستان زمانه نبود ۱۲ سوره محمد مدیحه مدخله دوام فیض
 ۱۱۶

۱۱۹
 بیان ماکو ملتوت آتایام
 بالکس چو بیگ و آواز آفتاب از آفتاب
 بجز آن دو گوشت کیست گفت
 بان خبر داد اعراس از آن
 سکون فان قیام از آن
 منور می خیزد از آن
 اینک باور ایشان
 میشود چو اگر کتاب هر موم از آن
 و غیب بر ایمان یافت از آن
 جاب میشود و اگر کتاب هر موم از آن
 هر موم پادشاه و پادشاهان
 شایان

طلبکار الیتام و تهطام و خیریت مردم است آنقدر زداست بهم میرساند که بگفت و بخند بدیشان
و منزویان کم صحبت روی میدهد چه اگر بظاهر سرودار شور و شغب وقت ایشان تیر میشود
و اگر تنها باشد بها چنانچه عادتست رفته میشود صاحب یا میفریاند و حاضر نیامد بعبت
گرانی میشود و ارباب غرض وقت یافته این حق را وسیله چندین باطل میگردد و اندکند
و خوب سیرتی مردم اینجا منحصر در برادر گرامی حکیم بهامست که اکثر اوقات بیدین او خرمیم
اگرچه آن عزیز نیز در مشاغل چنان فروزفته است که گاهی حرفی از خداوند نفس و حقیقت کار
گفته آید و نکو هوش یکدیگر کرده این نفس اماره را بهنجاری پدید آورده شود از فیل و اسب و
سار اسباب نیوی سرت ندارم که زمانه بشکفتگی میگذرانیده باشم پرادر گرامی حکیم ابوالفتح
را کم کرده باشم و از شهادت گشته خیال باید کرد که بر قول معامله مهم این بچاره چه میگذرد
از حال خود آگاه نیم یک اینقدر دانم که تو + هر گه بخاطر بگذری اشکم ز دامن بگذرد + ای
مؤمنند آگاه دل آفر که از صورت بمشاغل صورت افتاده است و کار از فرط خرواشی ستو
که درینو لا ظفر نامه و چنگیز نامه و شاهنامه مطالعه فرماید عرض هست که هنگام گفتگو بران
اساس باشد اما پیوسته تنها بحاسبه احوال خود و مطالعه کتب اخلاق عیله مخصوص
نصف اخیر احیا اشتغال نمایند که نفس اماره در کمین است مبادا فرصت یافته کاری برآ
خود را انجام نماید که علاج آن دشوار باشد و پیوسته در جویایی آدمیان مغرض کم خوش آید
باشند آن نفس کجاست که بگوید که بمن بجلانیه حاضر نموده نگذارد که ناشایستگی در غضب و عظمت
بطور آید اما اینقدر کوشش گفتن ضروریست که امثال این مردم را نیالت باشد که در خلوت
حرفی چند از رستی تو اند گفت زیرا که از اثر چرب زبانان که بچرب زبانی کفایت و دلجوایی
خود نموده هزار کاتبه سربراه مینمایند اهل دولت را وقت کم و کار بسیار و خوش آمدگو فرادان

به خدا و خوب شد که در نهانی مخفی
 است که در این مریض را اجازت
 لیکن شواله انقدر که ششش خورده
 ختم و غفلت هم از من بظهور رسد
 بهانه نگذارید که آنجا نرسیده
 خود بگردید که خوب من بین لشکرها
 آن شخص نیابست که به صاحبان
 شش و زبان نفسش یک است ام
 به حصول فیض

12.2

۳۲ نقد بزرگ
چال تخت المی بی ۱۲
ساده لوحان نامیاد بخردان ملک خانلو
ای رنگین دامن کنایه کراک سنجیک
چنین بیچان سیدان ۱۲
۱۲ ای باران محبت مرا
و چه عیب بدو قاجران
نیم سبزه بدو محبت جلیوت
که خود سبزه از او چشیده ۱۲

۱۲۷

[illegible][illegible]

[illegible]

بشنیدن اینکس بر میآید بحجت ناقصک خود اعظم استیا خیال میکنند باری گذشت آنچه گذشت
 اکنون همگی فطرت جاه و اعتسار دفع و نصرت و صحت و سرت آن و جیدالهم را از حد
 مهربان مسالت نمایند و در لوازم دوستی از خود شرمند نیست حضور و غیبت یکسان
 چون گویم که دروغ گفت با شتم چه بسا خوی بهای آن یگانه محبت و غیبت گفته میشود که در
 حضور و غیبت بود که مبادا عیون استیجنا طر راه یا بدالمنه کند که توجه باطنی و ظاهری حضرت
 خدا یگانه بدرجه اعلی است پس ازین گرم تر و نیازمند تر و در عرض و مستند که شجاعت
 و دانش و بهیچ عوام و البهای مردم مردانه و فراهم آمدن اسباب و نیویست کن آدمی
 است نیست اصل تمیز نیست اندر آدمی تا فرونی را بداند از کس الله تعالی توفیق
 محاسبه کند که دل در قنوعات تقارن روزگار خسته آثار آن یگانه زمان و احوال محمودان
 خدا شکار اخلاص گردین است این بار با و نظری دیگر شد تو قنات او اختیار بود و گفتار و کردار
 از و راضی ام و السلام در مهربان سنی و شش نوشته شد و شش شایانان فرد و گرمی
 آید گوی او بگیر و او اوستان و میرداد باش از مطالعه نسخه جامع کونیه است
 سرت پیرای خاطر خرد و آن بوده از نقوش ما ملائم که صفحه جهان ازان گزیندار و بحق
 از اسباب و الای ایزد شناسی و از امور دریافت اسرار عبودیت است و سبب
 دل و در بین آن معشوق سرافراز و آن عاشق بر خوردار من که جز عاشقی من و معشوقی کوین
 ما سزاوارست تکی چه معنی دارد که بکنجی هم پدید نیاسد چه دوست و در بین من اگر از که حسد
 اخوان دنیا میگوید آن خود در روز بار مردی شیوع دشت و بزرگان صورت بر بنی بقای
 پی برده نرم پیش خود منعش ساخته اند تا به پیشوایان یعنی چه سید را و خود که حال او معلوم
 عاشا که گری برد و من حوصله جهان پیمای طر محبوب سزای من نشیند که از رنگت دین ما و لای

[illegible][illegible]

گذارد و میخواهم که همواره از سیمیات و حقیقیات ایشان را که شبار وری بگذرد و محبوب یکی
از حاشیه گران بساط غرت نوشته میفرستاده باشند زیاده چو نویسد بخانچ **نمان**
رباعی دل با تو هم عزم بداند ایشان را / و ز تو بپریم ستیزه ایشان را / عمر من
اندر سرو کار تو شود / مهر تو میراث دهم خویشان را / بخاطر قدسی نژاد حقیقت اساس ایشان
چه حاجت که بگویم بخاطر آلوده شناسان را / نادوست روزگاران معدن نیکدانی باید که بگذرد
بلکه در صد هزار فرسخ این چنین همیشه بهار هم عبور نشود که در حرف معامله خلانی بخاطر حق گزاران
راه یابد فکیف در دوستان دوستی سخن از عالم نراستی بر زبان حق گوی من بنیت مدارا
هم بگذرد چه جای آنکه مقدمات قدسیه صداقت و انگاه بان درازی سخن و آنهم امتداد
زمان از مثل منی که در ترازوی انصاف و قدر دانی او جمیع اشرا و روزگار و زنی پیدا
کرده از جهات شتی و طسوق مختلف از مقتضات روزگار اندنا بسوده دست و دل خاطر
بر زبان هرزه گوی دهد اما چه توان کرد که مخاطب من نظارگی جمال خود نیست و طبیعت
اورا از هجوم بد معا ملکان فرصت مشورتی یا وقت شنیدن نصیحتی از فطرت بلند خودش
نیست **بیت** تو یوسف معنی را در چاه بلا دیدی / و او را بشنید شاهی و هر کجا دیدی
سدا محمد که بعد از دنیا من مفاد ضات گراسی که یا در فراموشی میسرا و بعد از مدین
توافل خطوط که نقوش پیشانی آنها گره آلوده بدگمانی و نا فهمی بگویی بود قیسه کریمه
اگر در خور محبت این کس نباشد باند از مدت مناسب روزگار ناسازگار نبود
رسید مقتضای بشریت طبیعت ملول مسرت آرگشت و فطرت پیشینه حسد من
از کوهی حوصله دست نوازش بر سر دوش خود کشید **بیت** شب غمهای
من چون شد به صبح شاد منی استن + شود سامان نقب من همه بگنج شایانی

اینکه از سیمیات و حقیقیات ایشان را که شبار وری بگذرد و محبوب یکی از حاشیه گران بساط غرت نوشته میفرستاده باشند زیاده چو نویسد بخانچ نمان رباعی دل با تو هم عزم بداند ایشان را و ز تو بپریم ستیزه ایشان را عمر من اندر سرو کار تو شود مهر تو میراث دهم خویشان را بخاطر قدسی نژاد حقیقت اساس ایشان چه حاجت که بگویم بخاطر آلوده شناسان را نادوست روزگاران معدن نیکدانی باید که بگذرد بلکه در صد هزار فرسخ این چنین همیشه بهار هم عبور نشود که در حرف معامله خلانی بخاطر حق گزاران راه یابد فکیف در دوستان دوستی سخن از عالم نراستی بر زبان حق گوی من بنیت مدارا هم بگذرد چه جای آنکه مقدمات قدسیه صداقت و انگاه بان درازی سخن و آنهم امتداد زمان از مثل منی که در ترازوی انصاف و قدر دانی او جمیع اشرا و روزگار و زنی پیدا کرده از جهات شتی و طسوق مختلف از مقتضات روزگار اندنا بسوده دست و دل خاطر بر زبان هرزه گوی دهد اما چه توان کرد که مخاطب من نظارگی جمال خود نیست و طبیعت اورا از هجوم بد معا ملکان فرصت مشورتی یا وقت شنیدن نصیحتی از فطرت بلند خودش نیست بیت تو یوسف معنی را در چاه بلا دیدی و او را بشنید شاهی و هر کجا دیدی سدا محمد که بعد از دنیا من مفاد ضات گراسی که یا در فراموشی میسرا و بعد از مدین توافل خطوط که نقوش پیشانی آنها گره آلوده بدگمانی و نا فهمی بگویی بود قیسه کریمه اگر در خور محبت این کس نباشد باند از مدت مناسب روزگار ناسازگار نبود رسید مقتضای بشریت طبیعت ملول مسرت آرگشت و فطرت پیشینه حسد من از کوهی حوصله دست نوازش بر سر دوش خود کشید بیت شب غمهای من چون شد به صبح شاد منی استن + شود سامان نقب من همه بگنج شایانی

[illegible]

شریک نیست و دست سخن بصاحب نکته سنج و قیاس یاب مهربان نگفتند اگر چه از طرز خواندن
موصوفه داشته که در باب گرانی مزاج اقدوس شسته بودند آن آرزوگی صاحب قدردان دور
از هزار سبکی آمده اما آن بلایک بین آن یکی را نهارد بسته و اصلاح آن کوشند و
رمضان سینه نهصد و نو در و در الخلافه لاهور مرقوم شد بخا سخنانان ^{فخامان} الله تعالی در
لوازم نشر تعلق استوار داشته پیش از تمامی لوازم این کار اندیشه تخریج و خلل انداز این
انتظام نگرداناد و عتاب و خطاب و مباحث و ملاعبت و درز و تنگ طبعیت بغیر از ایشان
نیست و مجالست روحانی و مطاحت معنوی و گردش همیشه بهار فطرت همزی آن خلایق
خاندان دریافت فی لکین طریق مکاتیب را از رسمیات دانسته عماران از ان تقاعد نمایند و
و مقرر صد مراسلات معنوی که بزبان فعل اولیا بدید باشد و از آنجا که قحط سال مرثیست است
ذاتی چه که سوداگری آدمیانه را هم آغوش عنقا نشان میدهند و اینکس حسب سزشت
و معرکه این آدمیان جسم قبله افتاده است قطع نظر از آنکه مفاد و ضات روحانی بر تو ظهور دهد
معنی رس ایشان را از غنچنات عظمی میدانند و در معاونت صوری و معنوی بی اختیار است
هزاران شکر که درین کار شگرف طبعیت با فطرت یاوری دهست ششم جمادی الاول
میرزا علی بهادر در قیام حضرت افزای غم آورسانیده خاطر را که در بروی شادی و غم بسته بود
عین اندوه یافت چه عزیمت آمدن نه موافق مضمون فرمان همایون است و نه لائق فطرت
و دریافت ایشان و هرگاه آن منشور طفت در معنی تحریر ^{نقص} خدمت بود طلب از عملات
عبارت و اشارت دستن را چه نام توان نهاد اکنون عزیز من هیچ وجه و عیب آمدن را
دقیقه یاب خود را ندانند که این توقف یکسال که در حدود الخلافه اگر واقع شده
مرضه خاطر بود تو چه و الا ای شاهنشاه را در فتح دکن عظیم دانسته زیاده درین باب

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

ست پخته اول خاک بکاز و بکوبد
 پس با کبریت خود در هم بکشد
 انجام کار خود را در آن کند
 بجای آتش در جبهه دولت در هم
 اصل بنیاد را در آتش
 ای یکبارگی انجان وضع تو بیل
 نود و نه که بگوید آن را که حجت
 خود را شسته شست نشوی آنرا
 در دست خان بست یا با آن تمام
 یا خود بخوبی فعال شست و شوی
 جان نماده در شسته و شسته
 بسوی خود را چنان ایستاد و کوبد
 تا به اقتضای در سر و کوبد
 نذر نه در سر استوار است که کباب
 خود در شسته گشته بکوبد و بکوبد
 بخار از تحت خود کوبد و کوبد
 نیت و نیت و نیت و نیت
 یکبارگی آتش
 اندا اگر صاحبان را می بیند

و سیاهی و کاغذ در ارد برای هدایت عالمیان از نوکر و اقا فقیر و غنی دوسه کلمه می نویسد
 اول سموم خطائی که بر کشت زار نوکر و زبیده انگه سرشته مسکینه و معامله همی و پیش بینی
 و خاطر داری و غمخواری که در زمان کم تقصیر داشت در هنگام هجوم دنیا و رجوع انبای روزگار
 نمیدارد و یکبارگی ورق گردانیده چون گویم آن نامه اعمال حسنه را شسته شست و شوی در دست
 کرده توقع دیگر بکوبن تو اضع و نیاز مندی از جهان چشم میدارد تا کار از تبه بر آید
 بجائی میرسد که جل المتین اخلاص گشته میگردد و بوالی نعمت و صاحب خود بغیر رو
 می کند چه در اطوار خدمت و چه در اوضاع اطاعت چه در ملاوچه و در خلا تا فرست
 بجائی میرسد که بدست خود در گرداب هلاکت مخفی میشود و هرگاه نوکر که کار احتیاج همیشه
 در سردار و بر شمشیر خود کامی و شنبی ازان بدست گشته چه عربه مایند اگر صاحب چندان
 اسباب مستی سرشورش داشته باشد چه در باشد و گند اگر صاحبان بر کشیدهای
 خود را بهمان نظر خردی که در مبادی احوال دیده اند منظور داشته نگار داشت اعتبار خود
 فیض یابند آن تنگ حوصلها که در بند سوزن خود و معنی سوزاگری حرف اخلاص بزرگ
 صورت بکار دارند از دیدن حالت کور باطن گشته سود خود را در زیان خود می انکارند و در
 اندیشه های تباها افتاده پایمال حوادث میگردد و این کم خردان بدست توقع تو وضعات
 بی حسابی از صاحب خود داشته در گوشه ان فرو میمانند تاریخ سوم شهر ذیحجه در سال هزار
 نگارش یافت پناختانان بیت همی ندانم چار فراق نیست عجب کسب زیر
 خود کرده رانند چار لیکن از یو چون در چاره گریست اگر روزی چند بظاهر دوستان
 حقیقی را در گذارش بجان میدارد اما در معنی اسباب دوام موصالت سر انجام میدهد
 الله تعالی بزودی محنت دوری سپری گردانا و که نه تاب بیان شدید جدا شده دارد

کشته و نافرمانی اگر خداوند نیت
 آورد و دلگان خود را بطرف خود می بیند
 اولین دیده خیال اعتبار و عجز خود
 داده اند و فراموشان ننگ و سنگ
 که در فکر سود و زیان تحقیق در می نگرند
 عین اخلاص بر زبان طعنه می کلانند
 از دیدن کم توقع آهای خود حال
 گشته سود خود را نافرمانی و سرکشی
 عین ایمان نهانست می شناسند
 این نامه دفعی کارش را فرستاد

خانکاهان به مقبولین بخشیدند
 رفته بود به دار غفلت چار نیت
 علاج از شش ب
 ای که من بچاره کلان بستم
 خدا در چاره سازی است

بسیار تر باشد و در بارگاه ۱۲ روزی
 کلمات تازی را که آتش کاه
 کلمات فارسی جای آتش بیاورند
 آتش گاه بی آتش
 سخن شنیدن نیست
 غایب و در میان فرصت میخال
 استعداد است از جهت مشغولی
 استعداد آن ندانند و شکار اگر
 زیرا که این زمان از آنکه در میان
 بهای وقت کم تر از زمان باشد

نه صبر خاموشیدن حاشا اگر بیان توانستی کردی بزبان آمدی که در خور حوصله و استعداد
 مستمعان زمانه هست و نه خاطر مشغول بسیار دوست آن مستعد خطاب سخن شنیدن
 از جوشن بصیری حرفی چند تراوش میکنند قطعه زدوست دوم ازین زار تر چه باشد
 حال زیاده فریم ازین صبحتر چه باشد کار میان آتش و آب اندرون گرفتارم
 که جانم آتش کاه است و دیده دریا بار شکر از در که مرده وصال رسید خاطر را از بار
 رانید یعنی درست و سوم صفر ختم شد بخیر و لطف نگرانی قاصد رسید و مفاد صبح که
 طراوت بخش دل پر مرده و نصارت ده خاطر افسرده بود در عین راه آورد که مرز آجایی
 بمقتضای سعادت ذاتی و بخت بلندی و دو تمنت می آمده دید و در آنجا
 شدن است چگویم که چه خوشحالی روداد که قدرت گفتار و کجاقوت نوشتن باین فرصت نیاید
 تانندی از سیرت خود باز نمایم اشعار وقت نیست که یاران حرب از سر گیرند طره شب رخ نور
 بجای گیرند مطربان راوند یمان را آواز دهند تا سماع خوش عیشی بنواور گیرند البته که از آن
 یگانه زمانه هم آثار حوصله عالی ظاهر شد که چندین کشاق و انواع محن که از آن باز که میزدستان
 مفتوح گشته چنین واقع نشده بود تاب آورده در ارتفاع مارج کمال کوششید و هم
 انوار شجاعت که بهترین سجایای ذاتیه است از لمعان سیوف بارتد آن اقبال مندر وین
 گشت که نبرد های مردان زامی فرموده منظر و منصور گشتند و هم فنون تزیین صائبه آن یگان
 زمان برخورد و بزرگ دوست و دشمن پیدا آمده مراتب و انشوری خاطر نشان ظاهر بیان
 شد و هم مراسم مردمی و لوازم قوت و پایداری بمنصبه برزخ جلوه گر آمد چنانچه ولایت بد
 آوردند و نوکری خوب بهم رسانیدند و بهشتین پیکار طرح دوستی نفس الامری انداخت
 مقدسان عالم علوی را آفرین گرد و گرانیدند آری محبوب دله گشتن مفت و بی تقریب

تمام که خدا
 ای در شایسته و غیر دزدی ۱۲
 کلمات بعد ازین برای بیاضون خط
 دعائی بیک نام عالم قضا و قدری است
 که در قلم استعدای مستعد دانی
 بجهت اود شایسته از مودعی غنی
 سکه اند عالی ای وقت نیست
 کیان از سر دوزخی کند و از این
 از عبادت از نعمت از دوزخی
 که عبادت از شادی است بداند
 که عبادت از شادی است بداند
 یعنی غم که کند و شادی است بداند
 این صبح در آن
 آتش
 فتح بچین است و دوزخی در آن
 خط اندازد و چون کلید است
 من آنرا سمودن نکاشته و غیبت
 که بعضی نعم واقع شده و شایسته
 که در بعضی نعم واقع شده و شایسته
 ع خدا و دوزخ را جدا از دوزخ
 و غایب نیست در همه جای
 یافته شد ای خاگر که دوزخ را از دوزخ
 بیاد دل دوستی خالت کرنا
 اسلوی محرابی و علی و علی
 یعنی چنانچه دلیل بد نشود تا آنکه
 ولایت ملک است و او را تمام
 خرب و نیم ازین دست آوردیم
 ای دیگر راه جواری و دوزخ
 از این چنین و چنانچه
 از خانه ملک را ازین گوی
 خستند

بسیار تر باشد و در بارگاه ۱۲ روزی
 کلمات تازی را که آتش کاه
 کلمات فارسی جای آتش بیاورند
 آتش گاه بی آتش
 سخن شنیدن نیست
 غایب و در میان فرصت میخال
 استعداد است از جهت مشغولی
 استعداد آن ندانند و شکار اگر
 زیرا که این زمان از آنکه در میان
 بهای وقت کم تر از زمان باشد

[illegible]

تو چون تکلف از این چو
دربان با شایسته عجب
نیت دانات روحانی بطریق
کمال است اندر این که جان
تا زدن کرار بسبب بیای این
شاید تو بگویم که این را
کریم و عارفان را می باشد
روشنی و شادمانی و شادمانی
چو کمال شایسته عجب
دربان با شایسته عجب
نیت دانات روحانی بطریق
کمال است اندر این که جان
تا زدن کرار بسبب بیای این
شاید تو بگویم که این را
کریم و عارفان را می باشد
روشنی و شادمانی و شادمانی

گرفتن یافت چون تکلف در میان نیست و اتصال معنوی بر کمال منجوست که ازین
کلمه چند نویسد اما آثار المتقدین خواج عطا بیگ که همواره از احوال خبر میگرفت امتداد خوش
او باعث این تحریر شد الله تعالی مسرت و نصرت قرین احوال خیر مال ایشان را و غرض
رجب علمی شد بخانخاناں چهارم آفرایه الهی سستی و شش والا نامه که بعد از
وزیدن نسام فتح و فیروزی و سرسبز شدن گلستان اقبال و نصرت رفو ده کلک محبت
شده بود و نظرات حسن خدیو جهان نگارنده ملک معنی آراینده جهان صورت که سالک
در از عمارت بخش خرابه روزگار باز رسید نظر تحسین و استخوان درآمده لوازم شکر ایزد
و مسرت تازه دی نمود و لایای دولت و اصفیای فطرت خود رسند و شادان گشتند
فر و امروزی روز شادی و سال سال گل + نیکوست حال ماکه نکو باد حال کل از ان بار که
افراد انسانی در بازار حدوث و چهار سوی کون و مکان هنگامه آرامی شده اند ارباب عفت
که باطن ایشان بنیات خیر آراسته و ظاهر ایشان با گاهی و اداب فاضله پیرته کنار آرد
این گروه مقدس از مقصود منی نبوده از آنچه وجه بهمت علیای ایشان بود با حسن وجه صورت
اتمام یافته است آن منبع اخلاص معدن نیکی را اگر چنین قهار روی و هر چه بدیع و چه بعید
لیکن من نقب بگنج غیر متناهی زده را که بر جواهر و لالی که در حوصله آسمان در گنج خود و در حد
روزگار و دنیا بدست یافته است از چنین مقاصد جزئی و مطالب محقره که با خرسندی میشود
نمیگویم که طبیعت من خوشحال نشده این کار شکر را حقیر شمرده و با سوداگر من که بر شمع
را نیکو فروخته و نکو بش این کالا را با خطا آورده و از لوازم فروخت که منی نپروخت لیکن این
بهر آشام تسقا شعاری من بالاق خطاب خود حرفی چند بیا بانه میزند و در خارج من بحر
همی طلبد که نیست جان مرا طلبهای جام کفایت بخانخاناں بیت اشیای جان

و زبان از این بدیع بیانی
اصی و نیت دانات روحانی
خوشی کار با این خود شادمان
بجا آورده و شادان شادمان
دلت که خود هم شادمان
اتصال فتح اول جبهه صفی بیاید
شش و غرض
انسان کارای و ان یک بیت
سند اخلاق خوب و بد
و تمام یافته است پس از آن
و صاحب اخلاق این چنین
بسیار و عجب که از جوان گویند
عالم قدسیت با نام ازین
که خرسندی میشود و شش
ای نیکو که طبیعت من
که عجلت از جهان طبیعت من
نش و این کار شکر را حقیر
این فطرت عالی من با شادمانی
نی و خیرای محبت بگویم و در حد
قافیه نیت دانات روحانی
بسیار و عجب که از جوان گویند
عالم قدسیت با نام ازین
که خرسندی میشود و شش
ای نیکو که طبیعت من
که عجلت از جهان طبیعت من
نش و این کار شکر را حقیر
این فطرت عالی من با شادمانی
نی و خیرای محبت بگویم و در حد

و صاحب اخلاق این چنین
بسیار و عجب که از جوان گویند
عالم قدسیت با نام ازین
که خرسندی میشود و شش
ای نیکو که طبیعت من
که عجلت از جهان طبیعت من
نش و این کار شکر را حقیر
این فطرت عالی من با شادمانی
نی و خیرای محبت بگویم و در حد
قافیه نیت دانات روحانی
بسیار و عجب که از جوان گویند
عالم قدسیت با نام ازین
که خرسندی میشود و شش
ای نیکو که طبیعت من
که عجلت از جهان طبیعت من
نش و این کار شکر را حقیر
این فطرت عالی من با شادمانی
نی و خیرای محبت بگویم و در حد

و زبان از این بدیع بیانی
اصی و نیت دانات روحانی
خوشی کار با این خود شادمان
بجا آورده و شادان شادمان
دلت که خود هم شادمان
اتصال فتح اول جبهه صفی بیاید
شش و غرض
انسان کارای و ان یک بیت
سند اخلاق خوب و بد
و تمام یافته است پس از آن
و صاحب اخلاق این چنین
بسیار و عجب که از جوان گویند
عالم قدسیت با نام ازین
که خرسندی میشود و شش
ای نیکو که طبیعت من
که عجلت از جهان طبیعت من
نش و این کار شکر را حقیر
این فطرت عالی من با شادمانی
نی و خیرای محبت بگویم و در حد
قافیه نیت دانات روحانی
بسیار و عجب که از جوان گویند
عالم قدسیت با نام ازین
که خرسندی میشود و شش
ای نیکو که طبیعت من
که عجلت از جهان طبیعت من
نش و این کار شکر را حقیر
این فطرت عالی من با شادمانی
نی و خیرای محبت بگویم و در حد

در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است و در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است
 در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است و در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است
 در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است و در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است

که شناسای مزاج اقدار شریف و زودل دوستی است در محبت شریک بدر آمد در جواب آن
 نصیحت آینه عتاب آلود که اکنون شرف نفاذ یافته بغیر از آنکه تقصیری شده چندی دیگر ننویس
 و سخن دراز نکنند نسبت خاص متیابانه گفت آورد و الا من خموش را بکجا سر حرف زدن
 مکنونات است پلست همه حل عقد عالم چو بدست خیم آمد من بوفصول معجب تو بگو که
 در چه کارم کشادگی پیشانی و شکفتگی خاطر و شوق بر کمال برگردآوری محاسن بسیار و بی
 روز افزون باد بخان خاندان خاطر پوش قرین چگونه اجازت فرماید که قصه پر غصه و غم
 در مقالات ظاهری و محاکات صوری که حسن معنوی از دارالملک تقصیسات خود از حساست
 شرکت اقتصادی لطیف صوری است لاجرم نمود است اما نماید که اگر قرین صدق است و خلاف بی
 جهان آرای روزگار اندر که نه چشم دور بین در دین و دل انصاف گزین زنده باشد و اگر دین که
 قطع نظر از آنکه در مجمع رموز داناان ملایم اعلی جایز او خود را بی آرم نموده باشد بزرگ زار و افسوس
 را بغلامی قبح رعنائی جهان فروخته باشد محمداً اگر دل و انای آن سر بلند معنی و سرفراز صورت
 خوانان صحبت صوری بوجه با مسامحت و وقت بی تکلفانه طلب نفرموده اند از آن چه
 کنم لیکن بر صبر خود و بیابانه ما هم اگر عیاذاً بالله مخالف شوق اول بوده است و زیارتی و بی نصی خود
 هم سعادت و هم محنت و در بی توجهی آن گرامی رسته نشسته و مخاطب اگر مخالف قسم است
 هم آن دانی روز آویدت صوح و هم این صابر بیدای محبت محمود و یاد چه نویسد محتاجان
 نظم سانی پاکیزه رنخ پرده گرفت + کا چراغ خلوتیان باز در گرفت + هر با هم که خاطر خسته
 کرده بود + عیسی می خدا بفرستاد و برگرفت + گرامی نامه آن والد و دوان سعادت است
 آورد و دستهای گوناگون خشنود نخست بوسی معانی بشام جان این خیر اندیش رسانید
 گزیده چندی بوی سر انجام شد دوم دماغ دل اعطای آموخت و از دگر غصه را جان

خدا پرست بکسر و زاری و این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است
 خدا پرست بکسر و زاری و این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است
 خدا پرست بکسر و زاری و این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است

در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است و در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است
 در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است و در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است
 در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است و در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است

اینکه در وقت استیلا
 بایستی که در وقت استیلا
 بایستی که در وقت استیلا
 بایستی که در وقت استیلا

من ندیدم در جهان هست و جوی هیچ اهلیت به از وی ملکوی + اندکم اینک گفتم میت و یکم
 فروری ماه الهی سندی هشت قلمی شد بنحانخا نمان تو انگری خاطر صحت بدن با هم
 متفق بود نصیب روزگار فرخنده آثار آن پی برده راه زفته ملک معانی باد و بهشت عالی
 چون فطرت بلند مجلس مجلس آن بزرگ خانواد و خرد شود شب از سواد پیشانی گرانی
 جسم و بر نفس ناطقه معلوم شده بود هر چند سید نیست بدیده عنایت از وی که
 جارس ایشان ست بانگ پر نیز جسمانی و تعلیلی از محاسبه نفسانی تا این زمان پانزده
 باشد اما آجیاء اسم الطاهره بهوشن این دو کلمه مضرع خود و مفرح ایشان گشت انقضا
 بنحیر بنحانخا نمان و بر روز و شب که بادل بس نیامده مملوب طبیعت شد و سحر است که از خلقت
 خاطر برآمده گامی چند در بیداری صورت زنده شد که این امنیت بی اختیار از فعل نیامد اما باید دانست
 که این امنیت باطن نه برای سرور و حضور آن بزرگ خرد است لیکن برای اندوه و رمیات روزگار
 ست اگر چه از شرب اهلیت بفرسهند و در دست ادا درند بابل تعلق رسمی ست پسندیده از
 محاسبه زمان بیداری و هنگام خواب بر روزنامه گذشته و آینده مبصرانه نظری انداختن خرد
 و از اسباب هوش ربای احترام لازم دانسته پاس فرامی حوصله باید داشت از غم و دلت و نصرت
 کامیاب باشند و السلام بنحانخا نمان اسد تعالی از میلا حظگیهای ترکانه آن بزرگ را
 را محفوظ دار و اما محتاج طبیعت و شورش افزای اهل محبت نگر و نذر است دست عقل صحیح
 باعث آن شد که این دو کلمه که در برادر گفت و مقبل را در سرت انداز و نوشته اند احتیاط
 کامل و استغنائی تام مملوب محبت شده در و بهیه کتابت سرگرم ساخته فرو و عشق ست
 صدر از تمام راه چه جرم گر خوشی کند دل شید مرا چه جرم مجبور است خدا و از زبان کومه و دست
 بریده و شکسته باید پیوسته و خرد و شش با خموشی هم آغوش بشن بنحانخا نمان

کوشانی در اصطلاح خط و کتابت
 کوشانی در اصطلاح خط و کتابت
 کوشانی در اصطلاح خط و کتابت
 کوشانی در اصطلاح خط و کتابت

کوشانی در اصطلاح خط و کتابت
 کوشانی در اصطلاح خط و کتابت
 کوشانی در اصطلاح خط و کتابت
 کوشانی در اصطلاح خط و کتابت

کوشانی در اصطلاح خط و کتابت
 کوشانی در اصطلاح خط و کتابت
 کوشانی در اصطلاح خط و کتابت
 کوشانی در اصطلاح خط و کتابت

کوشانی در اصطلاح خط و کتابت
 کوشانی در اصطلاح خط و کتابت
 کوشانی در اصطلاح خط و کتابت
 کوشانی در اصطلاح خط و کتابت

ای نشانی که گویا که در این عالم
 خالق را کند خود را از غایت
 وسعت خوش که گویان برین
 ساخته و زاری عالم را
 که در باب دفع سعاد و خوش
 سعادت از این است و نجات
 را بوسیله دل عالی حوصله و در
 خود طاعت فرموده شکر از خداوند
 تبارک و تعالی در این عالم
 که پدید آید از این جهان
 نیت و جلال در این عالم
 علی ای تو قدر من این عالم
 گوشت و پوست و عصب و استخوان
 شده اگر گویم که کمالی که
 تو در این عالم را نشود ای تبارک و تعالی
 گفته شود این عالم
 اقرار میکند از قاصد هیچ و ادوات
 در این عالم و نادانان و جاهل و نادان
 بجز قاصد شایسته از ادوات
 عین این که از این عالم و ادوات
 انجام خواهد یافت این عالم
 ای تبارک و تعالی که در این عالم
 زنده اند که حق را می بینند و حق
 خوش کنند و ادوات این عالم
 می آیند و ادوات این عالم
 ای تبارک و تعالی که در این عالم
 من در این عالم

نعمت ابرو زده باشد چگونه و گویا خیال در آید امیدوار دوستی و راستی خود و برین ایشان است
 که خاطر حق گزار خود را از مقدمات و حشت آمیز خوش آمد گویان که در لباس سستی و لوازم دشمنی
 بتقدیم رسانند غبار آلوده نساخته در امتثال او امر پادشاهی که عقلا و نقل اطاعت آن فرصت
 جمیل نمایند و از آن مصلح ابواب سعادت و نبوی و اخروی شمارند و فصل ظل الهی مواظب باشند
 که اکسیر دولت و کیمیای سعادت بوسیله دل فراخ حوصله و خاطر محبت تاثر و دیده دوزین
 مطالع فرموده مراسم شکر از وی بجا آرند تا مشا و ران و بهم مجاوران نگذرد که دیده ایشان جز
 بر مبادی تلخی صورتی نیفتد مشکوب و مخدول شوند ای عزیز نیز و فهم درست و عقل دور بین اگر
 امر و بکار نیاید چه کار آید صنوف عواطف و فنون مهربانیهای شاهنشاهی که در خلوات و جلوات
 نسبت ایشان معلوم شده اگر گویم سخن کو مخاطب که باورم دارد و سخن بسیار است وقت کم انتشار
 الله تعالی که بدراج او اشد و اکنون خاطر خیر خواه از ایشان مستدعی و و چیرست یکی آنکه بی تو
 بخاطر جمع و دل خوش متوجه نظام مهمات گجرات شوند و متمسک و مقاصد را که بعد از
 مشورت خیر اندیشان دور بین قرار یافته باشد از احمد باب و عرض شد نمایند که انشا را بعد بجان
 بوجه حسن صورت میباید دوم آنکه یکی از ملازمان و آشنایان را که برستی و پیشینی بر دما
 و نیکو کاری او گمان داشته باشند بطالفت تدبیر آن چنان قرار دهند که حق را در خلوت
 بی خوشامد که مفسد و لهاست بایشان میرساند باشد که باز از خوشامد راجع و متاع
 راست گفتاری بس کاسدست و صاحب و لئان را از کثرت شاخل و از دست تلخی
 حق شنوی اقتدار پیش آوردن راست گویان درست کرد و نیست و چه مفسد که ازین
 روی نمیدهد ای عزیز نمیکویم که چشم دوستی از من داشته باشید خواهش آنست که دشمنی
 خیالهای و بی را از دل پرورده خاطر نکند سنج خود را گلستان سازند و اسلام

نیکو کاری او گمان داشته باشند بطالفت تدبیر آن چنان قرار دهند که حق را در خلوت
 بی خوشامد که مفسد و لهاست بایشان میرساند باشد که باز از خوشامد راجع و متاع
 راست گفتاری بس کاسدست و صاحب و لئان را از کثرت شاخل و از دست تلخی
 حق شنوی اقتدار پیش آوردن راست گویان درست کرد و نیست و چه مفسد که ازین
 روی نمیدهد ای عزیز نمیکویم که چشم دوستی از من داشته باشید خواهش آنست که دشمنی
 خیالهای و بی را از دل پرورده خاطر نکند سنج خود را گلستان سازند و اسلام

154

[illegible]

درین معلوم میشود و در وقت راست ایجاد خدمت
نگوید و اگر وقت داده ملازمت دارند
در این وقت که در این کتب
ای با وجود تمام کردن و انجام
انجام داده و رسیدن
نمایند و اینداری و تمام
از قول اوقات محلی است خود را

در این وقت که در این کتب
ای با وجود تمام کردن و انجام
انجام داده و رسیدن
نمایند و اینداری و تمام
از قول اوقات محلی است خود را
در این وقت که در این کتب
ای با وجود تمام کردن و انجام
انجام داده و رسیدن
نمایند و اینداری و تمام
از قول اوقات محلی است خود را

و اگر در نور و توانند بشرت خور البسته رسیده خواهد شد که ناگهانی شخصی بعرض اقدس رسد
که ایشان با وجود بی اتمام خدمات خود متوجه خبر رسیده اند که آن را بحوزه تسخیر درازند
باعث تعجب شد چون ازین خبر خواهی نام پرسیدند بعرض رسانید که امثال این سخنان
جزو شمی نگویید و اگر رفتن واقع باشد در اینجا و خدمت خواهد بود که چون بکارت می آیند بضبط
رفته باشند که خاطر یکبارگی از آن حدود جمع باشد و حاشا که تفری و اشتیاق ایشان
رفته باشد پس شدت آمد و گویند شمر منده شد درین که حضرت پیش از پیش متوجه
شما اند و کوه حوصله های ناتوان این عنایت روز افزون شاهنشاهی که درباره ایشان
جلوه ظهور میدهد و هیچ و تاب اند که کشن اس رسید و آن خط را که بمن نوشته بودند بی
من مشورت نماید بدست اقدس واجب حکم قره العین شمس الدین محمد مضمون را بعرض
رسانید از شنیدن آن فرادان تعجب کردند و بکس تبرین فرمودند که عنایت مادر چه پایه
است و عزیز منوز این طور مینویسد و پیشتر ازین مظفر خان و راجه ثور مل و دیگران
انجام میگردید و بدایسته این گلند و در آن وقت کردی اگر چه انجام جامی گله کردن آنها بنی
از نعل عنایتی مادر باره آن اعتضاد السلطنت نبود بلکه چون مهمات در خانه ناگزیری یکی باید فرمود
بهر که این خدمات مفوض میشود و هر کردن و جامی مخصوص تابع آن خدمت است اگر
اعظمی آن در در خانه باشد و متوجه این خدمت شود و اول و اولی اوست چنانچه امیر الامرات
امیر المعامله نیز بود و هم اینها تابع او خواهند بود و اندکی بدین طبعی شمار خاطر اقدس
گران آمده بود و خیر خواهان بزم مقدس سخنان لائق بعرض رسانده تدارک آن بختیترین وجه
نمودند و آنچه بقرة العین مذکور نگاشته بودند و آن آقعه که دیده بودند و قو حات مذکوره را
آن دانسته تدارک آن کرده تدری که فرستاده بودند مصدق آنچه در خاطر شاهنشاهی بود و موث

در این وقت که در این کتب
ای با وجود تمام کردن و انجام
انجام داده و رسیدن
نمایند و اینداری و تمام
از قول اوقات محلی است خود را

۱۵۹
خواهش نیست او را اعتبار کرد و چون
پسین او را بدیدشت که سخن از کین
شعیدن سخن نم و اندر کرد کار کزیر
این جهانست و سخن حق می شنو
خود را باید داد ار کارش خیر
گفته از عیاش مرغ گردیده
ای صرین جان خود حقیقت جو
دعای خود گاه شستن و سیب
ای از انداز خود

آنچه مخلصان درگاه بعرض رسانیده بودند گذشت لکن همچون از املای سیر گذشت بنیم اهل
فراع یافت از همیگی خود مینویسد عزیز من گوینده اوز نظر نیاورده گوش بر سخن باید داشت و
درین هنگام غم و غصه که ناگزیر این نشاء تعلق است بخطه بقلادوی خرد و برین خرد راه نداندر
ماند بود و دست و خاست نوکر با قاطعاً بر دو گونه است نخستین طریق معامله و آن سر رشته
حساب نگا بدشتن ترازوی اندازه شناسی بدست گرفتن و م اخلاص و آن دست گردید
و غیر از نظر بردشتن اگر چه حکما در ماههای باستانی نوکر را سه قسم گردانیده اند اول آنکه سلوک او
اجیرانه و سوداگرانه باشد چنانچه خیاط و دروگر و بنا و آتشال آن خدمت را در خور می کنند
و نظر بهها و متاع دارند و شباروز را بکشاده پیشانی و شکفتگی میگذرانند دوم مخلصان
نظر بردستی داشته چیزی دیگر بخاطرش نمیرسد و آن حاجت بمثال ندارد سوم اسپران
چنانچه جمیع را به قسم زور کار فرمایند چون بیکه کشان و رنگ و چمبر و اران هندوستان که
زور و اران جمعی را زور بازو گرفته می آرند اما قسم ثالث چون از نظر من افتاده است سخن را
بر این نمط میسر دازم حرفی چند از قسم اول که پایه نخستین است مینویسم و مخاطب خود را
که خاطر انداز یافته و همه خود را بر هم می نهند در طریق اول که نظر در برین بهما و متاع افتاده
و سود و زیان خود بنظر سالیان این مسلک که قرین انصاف و برین تمیز اند اگر درین سوا
زیان نمند میشوند از رده خاطر نیشوند که کارشناسی و سرمایه سودا بدست دارند و تکلیف
سودمند آمده باشند و آن که سود بسیار شد و منفعتهای کلی روی ندانده میشوند اگر چه
اهل عالم بیشتر این گروه اند لکن در سلوک این راه به تمیز و انصاف در معامله جای خود
نیفرمایند احسد مدد که در دوستی و دوستی شاد دوست و دشمن متفق اند پس اگر شخصی از
نامعالمه فیه شمار از گروه ثانی ندانند با و شورش نمیکند که با اندازه دریافت خود او میرود اما

تا بعد از آنکه در این شهر
نظاره براه و مشرب پایی
بزرگ نهادن ۱۲ شش
ای خاوند را بخواص نیت دوست
کسیدن طمع و غرض ۱۳ در آن نظر
بازداشتن اخلاص ۱۴
ای کتب بمستان بای موده
است بیای فارسی غلط شربت ۱۵
ای آلوده دل آبا آقا پیر و دوستدار
بایست چنان جفا و غیره چنین
نخواه میکند و چه سوزا نظر بوقت است
عوض از عیب آتسای ای صفت
خود دارد و اخلاص باندازه عوض
بسیار و دیگر مردن ایسر مرد و پادشاه
شد و معلوم ۱۶ در مصطلحات
یعنی چوبیت بین که اسلحان آن ۱۷
کشی ابرارند و بعضی یعنی کشی و شربت
۱۸ ای خاطر ادا کرد یافته و شربت
۱۹ کس که غم نماند و شربت

درین سوزن زبان منیز میخوانند
ای آنکه در قسم اول نصف اندازد
خاندن منیت ۱۲
بغرض خیر و عقل من قدر قسم نیت بهارگاه
که در سوداگری سود و زیان هر دو
انده خاطر خوش و بد را که بخیر میسر آید
منصوت پیش
ای بهرگاه در زیان آرد و خوشی
«صورت سود و زیان اگر شفقت
بسیار باشد بطریق اولی آرد و خوشی
۱۲

ای سید خوشحالی اهل
 بیست یک قطع نظر ازین
 امر و ندادی که خط و پلم
 سید جنین خوشحالی ازین
 خودت بر داشتند پس
 نظری از سودن زبان بگو
 آقای خود را بلبس
 غرقه بسوی من خواهم
 سید ازین کار و کجی

گفته آید که بدین دنیا بکار آید و اگر نه خیر اندیشه دائمی بر جاست نیست که دادا جان آفرین
 بیل عطا نموده و دل آزار است حواله کرد و دوست از انظار و آد وقت از انجا گذشت
 الله تعالی ما را و شمار از آنچه نباید زو شاید نگا بدارد و العاقبه باخیر **عظم خان**
 قدسیه که نامزد این خیر خواهد شد. بود و نیک اندیش سعادت کیش خواجہ سلیمان رسانیده
 مسرت پیرایه خاطر شد اگر چه درین خرسندی بانو و عتاب کردم که تو از سو و زیان خود
 چندین خوشحالی چیست بلکه خوشحالی چه خصوصاً که فشار این عطفوت از شنیدن باشد
 نه از دیدن لیکن چون امر نیست قطری که نفس ناطقه از صداقت و محبت نفوس شریفه
 خوشوقت میشود و سیما نفس تعلیقان شهر نشین چرا چنین نباشد که نظام این انجمن بروج
 نهاده اند و من با طائفه طلیسان بدنامی بردوش انداخته دوستداران طریق مراسلات
 مسدود داشته ز نیست مینایم و خود را و ایشان را بدان تسلی می بخشم که ارسال رسل و اسل
 که از شعرا اصحاب صدق و محبت است در گروه منافق تیره رای شیوع تمام دارد و درین رسم
 ظاهر چه باین طائفه شرکت جوید پس با طائفه که خود تنها محبت گزین ایشان باشد چه گنجایش
 داشته باشد که بنامه و پیغام پیش آمده باشم الله تعالی ما را و شمار و محاسبه بد روز ناچسب
 احوال سرگرم داشته دشمن خود و دوست جهانیان و از او زیاده چه نویسد و اسلام
 بر کن اسلطنه زین خان کو کلتاش از دو کام بخش مراد و ده مقاصد و مطالب
 و معنوی آن راست کیش درست اندیش ابر آورده خیر گرداناد و تاریخ هشتم آذر ماه
 بانبار بهتاس خیمه اوقات اقبال شد چون هم تاریکی را میخواستند که درین برستان بانجام رسد
 توقف واقع شد اگر چه میل آید شش است که این برستان در آنگ باشد لیکن بنجام
 این خیر خواهد میرسد که برای دفع تاریکی چلائق این دولت عظمی که بذات مقدس توجه فرمائید

خوشحالی را چنانست
 خوشحالی ای وینا دار
 که در شهر و آبادی سکونت دارند و این
 عبارت مستحق است باقیست و قوی
 چنین باشد ای پیراسته پیرایه
 نشود جز باستان و قلای چون
 نظری ازین نیز
 ای من که یک گره انداخته
 طلیسان بدنامی و ناخوشی و برستان
 را بدوش انداخته و برستان
 و کلمات موقوف نموده از لافانی
 یکم غرض از دوستان خود را
 چنان تسلی می بخشم که ارسال
 رسل و اسل و کلتاش
 حقیقه بوده است حال اگر در ناچار
 را چنان نام دارد و درین رسم
 بانها چه باین طائفه
 خود بدست زور پس با طائفه
 زین ای پس اگر بیکه
 صلح کل دوستی داشته باشم
 که بنجینی بگوید و خود
 صلح کل و ازین
 افغانی و تاجیک
 سید و سید
 بنات مقدس
 سید و سید

و حاشا که غم و سوز و اندوه گین نباید بود حاشا و کلاما خاکساران تعلقه را اگر در شمال این حوادث جان چاک نشود و مطعون خرد خرد و بین می شویم و اگر طبیعت بشری را که در رافع بدنی سارست و چنین هنگام تفاوتی نباشد فطرت انسی را طبیعت همی و لباس آدمیت را پوستین بهیبت نام ماند بلکه مقصود نیست که آن والا بر او خود را بلبیس اندوه بدست عوانان خزع و فزع اند که آن در این ملت و روش سخت آزار و مسافران عالم بقاست چه بی سعادت می باشد که در چنین ناز که جاگاه هم از والد و عطفه خود جدا شده و هم پایی کم همتی راه نامرعی از یزیدی و هم قوه بعین خرد آید صبر نام دارد و بدست ناهمی خود کشته وسیله آزار آن مغفوره شویم زهار صد زنده که حاضر وقت بوده در آرایش انجمن رضا و تسلیم باشند از طلیسان بدجا که بر دوش این تیر زخم است افتاده است از فقدان دوستان خود چه گویم آن نیک نهاد خیر اندیش خوش انجام را به تشبک انسانی که هست محروم دوستان گردانیده است کو عطف و فزاج فراخ حوصله که بر سر معامله و رسید و دفعه عذر آورد و دفعه تحسین گر باشد در چنین اوقات بروشهای که داند بر براجحت نهد و تسلی بخش خاطر مضطرب گردد ای دانا می رموز کیسکه ماتم گساری ماکند گجا اندوز آن روز است که نصیحت گر جزو خاطر بیاز نتوان یافت و واعظ را جز در محو لسان طین که اثری از آن پدید نیست نشان نمیدهند چه خوش فرصت است اگر بدرقه عنایت ایزد پی بقب خانه درون برده دامن ناصح و واعظ پست آورده شود تا رعوت سدر راه نشده از بار نصیحت گران روزگار تنزجر نگرداند ای برادر عزیز من درو مند صورت و من و من بیار طاهر و باطن و من غم سنده بیرون و درون را گجا سحر ف زدن مانده است اما شب گذشته که خاطر در شگلاخ شده اند صوری و مضوی آلبه پا بود و کلمه بسته عطف و مهربانی شیخ ابوالخیر طوق الله عمره و رفع الله قدره نامه آن اعظم اشرفی را

و حاشا که غم و سوز و اندوه گین نباید بود حاشا و کلاما خاکساران تعلقه را اگر در شمال این حوادث جان چاک نشود و مطعون خرد خرد و بین می شویم و اگر طبیعت بشری را که در رافع بدنی سارست و چنین هنگام تفاوتی نباشد فطرت انسی را طبیعت همی و لباس آدمیت را پوستین بهیبت نام ماند بلکه مقصود نیست که آن والا بر او خود را بلبیس اندوه بدست عوانان خزع و فزع اند که آن در این ملت و روش سخت آزار و مسافران عالم بقاست چه بی سعادت می باشد که در چنین ناز که جاگاه هم از والد و عطفه خود جدا شده و هم پایی کم همتی راه نامرعی از یزیدی و هم قوه بعین خرد آید صبر نام دارد و بدست ناهمی خود کشته وسیله آزار آن مغفوره شویم زهار صد زنده که حاضر وقت بوده در آرایش انجمن رضا و تسلیم باشند از طلیسان بدجا که بر دوش این تیر زخم است افتاده است از فقدان دوستان خود چه گویم آن نیک نهاد خیر اندیش خوش انجام را به تشبک انسانی که هست محروم دوستان گردانیده است کو عطف و فزاج فراخ حوصله که بر سر معامله و رسید و دفعه عذر آورد و دفعه تحسین گر باشد در چنین اوقات بروشهای که داند بر براجحت نهد و تسلی بخش خاطر مضطرب گردد ای دانا می رموز کیسکه ماتم گساری ماکند گجا اندوز آن روز است که نصیحت گر جزو خاطر بیاز نتوان یافت و واعظ را جز در محو لسان طین که اثری از آن پدید نیست نشان نمیدهند چه خوش فرصت است اگر بدرقه عنایت ایزد پی بقب خانه درون برده دامن ناصح و واعظ پست آورده شود تا رعوت سدر راه نشده از بار نصیحت گران روزگار تنزجر نگرداند ای برادر عزیز من درو مند صورت و من و من بیار طاهر و باطن و من غم سنده بیرون و درون را گجا سحر ف زدن مانده است اما شب گذشته که خاطر در شگلاخ شده اند صوری و مضوی آلبه پا بود و کلمه بسته عطف و مهربانی شیخ ابوالخیر طوق الله عمره و رفع الله قدره نامه آن اعظم اشرفی را

در آنکه خداوندی او و بلند کند خداوندی او

و حاشا که غم و سوز و اندوه گین نباید بود حاشا و کلاما خاکساران تعلقه را اگر در شمال این حوادث جان چاک نشود و مطعون خرد خرد و بین می شویم و اگر طبیعت بشری را که در رافع بدنی سارست و چنین هنگام تفاوتی نباشد فطرت انسی را طبیعت همی و لباس آدمیت را پوستین بهیبت نام ماند بلکه مقصود نیست که آن والا بر او خود را بلبیس اندوه بدست عوانان خزع و فزع اند که آن در این ملت و روش سخت آزار و مسافران عالم بقاست چه بی سعادت می باشد که در چنین ناز که جاگاه هم از والد و عطفه خود جدا شده و هم پایی کم همتی راه نامرعی از یزیدی و هم قوه بعین خرد آید صبر نام دارد و بدست ناهمی خود کشته وسیله آزار آن مغفوره شویم زهار صد زنده که حاضر وقت بوده در آرایش انجمن رضا و تسلیم باشند از طلیسان بدجا که بر دوش این تیر زخم است افتاده است از فقدان دوستان خود چه گویم آن نیک نهاد خیر اندیش خوش انجام را به تشبک انسانی که هست محروم دوستان گردانیده است کو عطف و فزاج فراخ حوصله که بر سر معامله و رسید و دفعه عذر آورد و دفعه تحسین گر باشد در چنین اوقات بروشهای که داند بر براجحت نهد و تسلی بخش خاطر مضطرب گردد ای دانا می رموز کیسکه ماتم گساری ماکند گجا اندوز آن روز است که نصیحت گر جزو خاطر بیاز نتوان یافت و واعظ را جز در محو لسان طین که اثری از آن پدید نیست نشان نمیدهند چه خوش فرصت است اگر بدرقه عنایت ایزد پی بقب خانه درون برده دامن ناصح و واعظ پست آورده شود تا رعوت سدر راه نشده از بار نصیحت گران روزگار تنزجر نگرداند ای برادر عزیز من درو مند صورت و من و من بیار طاهر و باطن و من غم سنده بیرون و درون را گجا سحر ف زدن مانده است اما شب گذشته که خاطر در شگلاخ شده اند صوری و مضوی آلبه پا بود و کلمه بسته عطف و مهربانی شیخ ابوالخیر طوق الله عمره و رفع الله قدره نامه آن اعظم اشرفی را

باید شناخت و از زمره خواص بوده بایستی بدست برسد که از علوانان نالاست نباید شد و بصدقات
 میراث که متفق علیه عطل است اشتغال باید نمود و اما لایزال چون بیست و هفتم
 شرح الاول سینه صد و نود و هشت و یب انگ قلمی شد **شرح فیاض**
 فیاضی مفاد ضعیف و الا تریاق مسمومان هم که دوم ریح الاخر نگارش یافته بود و هشتم آن
 نزدیک سرانی پرمانند بطالع آن مشرف شد الله تعالی سالهای بسیار بعلم وافر
 و عمل فراوان بود و ریح دومین درین هنگامه عامه تماشائی دارا و لعل که مران آن
 جزع که شیوه خود تبار کرد است است دادند و در کمتر فرصتی آبله یابی بسیر نزل
 صبر که از قسط سال نکی مدوح بزرگان است رسید از آنجا که قفسه گو کم نمتی خود بنظر
 می آید این سیر نزل جای شکر است لیکن از بلند بینی پیش روی برضاراضی پیشود
 و بجز نرنگاه تسلیم خود را شایسته شکر گزاری نمیداند و آنچه مرقوم شده که هر چند خراج و
 فسخ را میدانم که ناپسندیده است و باینکه مقدمات قبح آن در میان نمی نهم در قبول نمی آید
 و معجزه ای بختش نی و چراغی در ظلمت آبادی صبری او افر و خسته نبشود ای دانای آگاه
 هزار بار روشن و شمع تخت نان و برنج که هر روز بکار میرود و بنظر درامه چندین مزارع است
 و جسی اگر باین شغل خود قیام نمایم و سحر سامری بکار رود این امنیت صورت نه بند و بنگار
 بیمزه و از معنی دور طبع میا بدسر این کارها نیست که ملکه علمی در عمل چندان موثر نیست و تا
 بمحاسبات خصمانه خود خواهی نخواهی بریا و غیر آن دفع معاشرت اعمال خستیده میکنند و را
 اقتدای اعمال قدسیه فرضیه هم نمیرسد الله تعالی چنانچه دریافت بلند عطا فرموده است که
 والا کرامت فرماید امید از عطیات و اهب العطا یا است که بزودی چنانچه و من صبر
 بدست آورده اند پی رضا گرفت عمر گرامی را هم آغوش تفویض شسته کامیاب صورت و

نشان است در پیشگاه
 از این پیشگاه است
 که در این پیشگاه است
 یعنی از جای است
 و صلیب در جای است
 تفسیر از این است
 حصول در این است
 نیکو نام و از صفات است

حاصل میشود و تسلیم است که در این
 نوبی الی و در این نوبی اگر چه در این
 طبع باشد و در این نوبی اگر چه در این
 نوبی که طبع در این نوبی اگر چه در این
 بال و نهاده و در این نوبی اگر چه در این

این نوبی در این نوبی اگر چه در این
 نوبی در این نوبی اگر چه در این
 نوبی در این نوبی اگر چه در این
 نوبی در این نوبی اگر چه در این
 نوبی در این نوبی اگر چه در این

نمودن و در این نوبی اگر چه در این
 نوبی در این نوبی اگر چه در این
 نوبی در این نوبی اگر چه در این
 نوبی در این نوبی اگر چه در این
 نوبی در این نوبی اگر چه در این

افعال از مودد نرددن کلون پنهان و درون کره دکن کار ذال عادت دوزن نه کار بیه

و او را ویرن دوم چشم از پویشیدن و اسباب در نظر داشتن نخستین نظر اندوه برد
 و غم کاه و برضا و سلیم چونند جاوید بخش و دید دوم غم افزاید و جان گزاید پس سخت
 آنکه در افزونی دید اول جستجوی سخت کند و نگاپوی بر اصل نماید **شیخ فیاض**
قیاضی الله تعالی آن گرامی برادر را از وسعت آباد علم بدولت آباد عمل آورده از خود
 روزگار که خوی و عادت اوست متاثر و متاثر می نگرداند و چون خلعت مردانگی
 پوشانده حالت فرزانی نیز بخشد مسافر آن کاروان سراسی دنیا را آنقدر کار و بار در
 ست که اگر اندکی سرنجیب اندیشه فرو برند از پیشدستی پوشش رفتن کی آزرده نیاید بود
 دوش اول شب عنایت نامه حضرت قبله گاهی دامت برکاته از پنج شش گروه
 رسیده ازین حیثیت که مرده قدم آن ولی نفسی بود مسرت افزود اما ازین جهت که
 آن اشرف برادران بواسطه تب همراهی نفرمودند تا گشت الله تعالی شفا بے
 کرامت کند **شیخ ابو الخیر** الله تعالی آن گرامی برادر را در حمایت الطاف بیکر
 داشته بگو ناگون مرادات رسانا و امر و متوجه منزل پیش شد شما انجدهای
 کریم کار سازی سپاردانده و ملال بخاطر راه ندیدید و بدوام خدمت شاهنشاهی
 سعادت اندوید و در نیایش ایزدی تحصیل ملکات فاضله و آبادی وقت
 لحظه غفلت نرود و در خبر داری فقرای باب الله و بجوی اینان و در یوزه و
 بیشتر توجه کنید اگر از دل گرفته من چیزی نتوانم نوشت در دل نیاید و نید
 بنیکان و بدان راه خیر اندیشه بسر برند که موجودات طراخیر غالبی دارند آدمی از
 خود بینی شناسانی آید زیاده چه نویسد **شیخ ابو الخیر** هر یکی اندیشه در خد
 گهسان خدیو داشته در فراهم آوردن شایسته خوابیداری نمایند و در تحصیل

شود آبدی وقت عطف بر دست ای و تحصیل آبادی وقت خود را در دست
 و علامت حق و دادگری میل بگرده غفلت زنده باش
 ای ذل کنندگان به خدا
 تغییران در باب دنیا کاروان
 شان "ع" یعنی اگر خوش
 خاطر که در سخن هم سبب پیوستنی
 بدیسم از من ناخوش
 شود ایشان
 موبدات طرازه درین قول کان
 علت است یعنی با هم
 چنانچه کنیزان و جرات ارم
 خیر غالب هستند و آدمی از خود
 شناسانی نیستند و از این
 عین خصلتهای شایسته
 ترکیب

مغلوب خدایه برانی زنده ای نیا لعل بیخ اوش چو چینی پیچیده چو چینی من چینی

این کتاب در شهر تبریز در روز ۱۳ شعبان ۱۰۸۵
 در شهر تبریز در روز ۱۳ شعبان ۱۰۸۵
 در شهر تبریز در روز ۱۳ شعبان ۱۰۸۵
 در شهر تبریز در روز ۱۳ شعبان ۱۰۸۵

خواهشای زمانی در این مقاصد صوری هرگز به چاکس لجاج ننگد که کار ساز حقیقه چنانچه
 باید بطور معنی آرد لیکن اهل تعلق را سختی دل با سلباب نهادن ناگزیر اما تدبیر
 خود را بجز حفظ ظاهر و چیزی نشمرند چشم دل بر نیز ننگد تقدیر کشایند و آنست که
 در حوصله فرصت گنج از علم و عمل بهره بگیرند و به مجذوبان و خدا جویان رسیده
 نیایش نمایند و همت خواهند بخشید **شیخ ابوالکرم کات** ای برادر عمده کار و خلاصه
 عمل در دین و دنیا در صورت و معنی از خواستش فضول و غضب نامقبول خود را
 دور و آشتن است که جمیع برگزیده های الهی که بدرجه قبول رسیدند ازین جهت است
 پوشیداری و تغافل از زلات ارباب جرائم لازم دانند و بر داری و حوصله و سنج
 نگاهبانی کند و هر کاری که کند بی تا مل نکند و یادام که اندیشه درست نماید و نیک بد آزا
 بدیده و در بین نه بیند و بدانیان مشورت نماید و در هیچ کاره شتاب زدگی نکند
 و از اعتبارات فیضی و اخروی از جا رود دنیا و هجوم مردم باده است کارش
 غفلت افزائی و هوش ربانی **شیخ ابوالکرم** برادر گرامی موفق باشند
 احسان کند که آن برادر نوشته بود که سختی فهمیده و تسلیم خویش نمود با **شیخ**
 جوش و خروش و اندوه و شادی از نقصان بشریت است در بارگاه عبودیت
 گنجایش ندارد و به خیر محض است جای سپاس گزار می خوشحالی بسکری
 و اندوه گرانجانی است در نعلیه نوشته شد **شیخ ابوالکرم** در مطالع
 رقمه آن برادر بجان برادر بر سرست رود و همواره بعافیت باشند و در دوام حد
 حضور و لوازم شعور آچنان باشند که هرگاه بامشافه و بالمکاتبه حریفی درین با
 گوید یا نویسد از قسم تاکید احتیاطی باشند نه تاکید رسمی در شفات و تردوات

تقدیر است
 و شادی این برادران است
 حال عبودیت بی اختیار می باشد
 نیست و اگر چشم من بین داید
 بدان که همه اسرار و تفاوت
 بی شخصیت هیچ امری لایق اندوه
 نیست نقصان بشریت است
 بیانی ای نقصانی که بشریت است
 این سخن
 بسکری بنده است
 چنین اندوه گرانجانی حال در
 حال شکر گرانجانی بود و شکر گرانجانی
 و شتاب و خشم که گرانجانی
 دعائت در درگاه اندوه بود
 گرانجانی و برادران
 این نامه در روز ۱۳ شعبان
 این نامه در روز ۱۳ شعبان
 این نامه در روز ۱۳ شعبان
 این نامه در روز ۱۳ شعبان

این نامه در روز ۱۳ شعبان
 این نامه در روز ۱۳ شعبان
 این نامه در روز ۱۳ شعبان
 این نامه در روز ۱۳ شعبان

له در کافور

له زهد مطهری

له ایام

له که از انقضای آن بزن

له باند ملک

له در شانی خوشی

له با اسرار دلی

له در شانی و تو جود را

له ای فاضل

له مع بودن حالات

له یعنی سندی و طبی

له ای بیست و شش

نفس خود را معتاد ساخته مطمئن شوند تا مقاصد صورت و معنوی در کنافه
 که تن پر و برجانی نرسد و متاثر از حوادث شدائد را رقیب بلند نباید خردمند کارش
 را چون دیده اقبال کشته گردد و سر فاعل همه چیز گردان جلالت نداند و چون
 داند که کننده این قدر خیر حیرت بر گرفته که از روی طبیعت بشری باشد منضم
 شد جای تشت سرت و خور سندی بهر سدا الملم ازرقناه چه نویسد العاقبه
 با عاقبه بعده الملك قاسم خان تبریزی دیوان شاه مراد خان
 بر جمیع احوال آن افاضت تاب متوجه است امید که سر و دل باشند از هیچ صغلی بران
 و بی تدبیری این گروه بگروان ست اول چنین بزرگ را بر سر ز میداری بران
 چه لائق و هرگاه فرزندان او آمدند و او خود هم اراده ملازمت داشته باشد برای چه نند
 شمارد و انانید و التیام دلهما کوشید و پیوسته در دبار پوده آگاه دل باشید و
 خور و خواب و فراغت یکسو نموده بدل و جان بخد مت شانه زاده جو نخت اقبال مندا تمام
 نمایند شنیده میشود که از نئے اتفاقی و حرکات شنیعه همرازان خاطر قدسی شانه زاده بقدر
 نجاری دارد و اوقات مرضیه بعرض رسانید احمد سدا شانه زاده ای تعالی عفتل
 دور اندیش دل دانا و حوصله مند رخ داده است اعتماد بر رعایت الهی و عطاوت
 پاوشایی نموده آنچنان رونق کار خود طلبند که همه ز میداران و گردنشان بنا کام
 در لوازم اطاعت اهتمام نمایند و هر گردان صوبه بخوانند معروض دارند که عه قبول خواهد یافت
 و همیشه از اخلاق پسندیده که فطری شانه زاده است یاد میداده باشند خصوصاً فوائد
 استی و وقار و گذشتن از تقصیرات و معذورد داشتن کوتاه و وصلها و
 داود و شواگاه دلی شباروزی و مطالعه کتب احلاق و خواندن شانه زاده

مع بودن حالات شانه زاده

یعنی سندی و طبی شانه زاده

ای بیست و شش

ای فاضل

مع بودن حالات شانه زاده

یعنی سندی و طبی شانه زاده

ای بیست و شش

ای فاضل

ای سببیکه
انچه در بارش از پادشاه
کردم قبول شد خوشتر
که پادشاه غایت ندارد
تا مصلحت بخشد
مقتضای احوال است
نقصان خود را
بجای خلاقیت
چنانچه خود را
خاطر داشت
پایه است
با کمال از غیر مستعد
این در پیش
مصلحت از طرف
که عطا و قانع
پس این را در پیش
نیجای شیطانی
شکر آن بود
قدر و منزلت
خود را در غایت
ای هرگاه که
این درگاه
دوستی آن
گنجینه
نایب
که خوش
خود قانع
ای قطع نظر
فوت کرده
در این
کنندگان
بجای خود
از عده
مقاصد
گنجینه
افغان
نود

و محبت دار و کسرتان راه میرود و الا از خدا می چون او لا از پادشاه و صاحب خود نمایند
برای مقاصد صوری و معنوی ایشان میخواهد و فزونی توجیه و انکسار پادشاهی نشان
عنایت و لطف الهی میداند و ازین که خواهش من پیرایه قبول یافته خورسندست
انشاء الله تعالی آثار آن روز بروز افزون گردد و عجب و بسیار عجب که اظهار آزردگی نمود
اگر بگویش سیده که حضرت بی عنایت اند یقین دانند که ساده مردی نادانی گفته است
یادمانی از نقصان خود خیال تباها خاطر آورده که خواهش انگیزست حاشا حاشا که این بخت
خوش آمد یاد بگوئی شما میگویم من که از سود و زیان خود بریده است حق را از یکانه در حق
از پیش شما که چندین محبت و بختی در میانست چون مخفی دارم و اگر از فرمان اعراض نماند
گاهی شرف صد و میاید باز زده خاطر اند خود نمیمانی هم از اخلاص راسخ و عقل درست
ایشان دور میداند چه رسمست پاستانی که بزرگان دولت با مخلصان خود که از فزونی
اخلاص و اعتماد پایه اعتبارشان از دارا گذشته است بی ملاحظه هر چه بخاطر میرسد میفرستد
صاحبی که آزردگی خود ظاهر سازد اهل خرد این را عنایت عظمی دانسته خوشحالیها فرموده اند
و آنکه اظهار درویشی نموده اند اگر ازین آزر و گیسها بخاطر رسیده اصلی ندارد که این در پیش
دین آید نه بکار دنیا و اگر داعیه الهی برین آورد آن خطر رجحانی است در ترسب و ظهور خواهد
اما چون ایشان نعمت پرورده این درگاه اند مقصیات حقیقت و اخلاص و انانیت
که پاس خاطر فیاض صاحب خود که هم پادشاه صورت است و هم فرمانروای معنی زید
چه بنده را لازم است که خواهش خود را در اراده صاحب محو سازد و قطع نظر ازین شعاع
رست معاملان بی ضیائی خدیو زمان و خاقان جهان از احاد الناس لائق نیست چه
جایی آنکه مثل شما اخلاص مندان که در امرای بزرگ نظام دارند امثال این حرف

افغان
نود
گنجینه
مقاصد
از عده
بجای خود
کنندگان
در این
فوت کرده
خود قانع
ای قطع نظر
فوت کرده
در این
کنندگان
بجای خود
از عده
مقاصد
گنجینه
افغان
نود

این شاهنشاهی که در این زمان است
 و این نظام که در این زمان است
 و این دولت که در این زمان است
 و این مردم که در این زمان است
 و این کارها که در این زمان است
 و این چیزها که در این زمان است
 و این همه که در این زمان است

بجز عشتاقتی که بآنکه خود را بکلف و رسوم تهرمان در آوردن فعل عبت کردن است
 لیکن چه کند در مدینه بودن صد بلا پیش می آید و اینهم یکی از آن شرده کلمه چند نوشت است
 بستر کوین ایجاد و ستاد العاقبة باخیر به برید حاکم بلا و است در ایند تعالی سعادت
 جاوید روزی که اندک ششهای اخلاص طراز محبت گرامی رسید از بیان بجمتی و دوستی
 مسرت روی داوشتنوده باشند که بندگان حضرت اعلی از پنجاب بجمت دو کانونه صوب
 نهضت فرمودند یکی آنکه نظام الملک خود بجمت ادب بخت صلاح کار بندسته در گوناگون
 بلا افتاده اند دنیا واران دیگر را چه بلا پیش آمد که از جاده فرمان پذیر شایسته سر بار میزند و رو
 التجار درگاه ولانی از نهان بهر که سایه اقبال بدان دیار اندازیم و عیار گوهر کرام گرفته
 دیگر سبب باد و پیمانی شانه زاده والا گوهر و برنجی دیگر نارضاستی درگاه مقدس مع
 هایون رسیده بود چون حوالی دار السلطنته اگر نزول موبک هایون شد
 انجمن رازگویی رتازه ساختند این خیر خواه جهانیان بموقف عرض هایون رسید
 که التجانیان و رون اعیان آن ملک از روی سبانی و گردن کشی نیست ططنه دولت
 اقبال بزرگ شاهنشاهی عالم را فرو گرفته لیکن چون میان جنو فیروزی آفتاب از فرو
 اثر نفاقی پدید آمد مردم کوتاگر ندیده اند اگر یکی از بندگان بی عرض بدان یار و کد
 معامله برو باشد بر آینه نیایش و نیازان مردم پای پیانی را بر گرفت و آنکه از بندگان
 بخاطر اقدس راه یافتنی آنکه حضرت بدان دیار تشریف بر نهان بندگی که بدان
 دیار رود آن کار خیر ساز و یا بلا زست میفرستد یا راه سعادت می آرد پس از دستان
 در از این خیر اندیش عالمیان را که هرگز از بساط قرب جدا نفرموده بودند و جمیع مهمات
 و ملکی بدینجا نب مقوض بود و حجت این حد و فرمودند شانه زاده اند و بسر نوشت آسانی آن پیش

در آن زمان حسن لازم است
 و در آن زمان حکام لازم است
 و در آن زمان مردم لازم است
 و در آن زمان کارها لازم است
 و در آن زمان چیزها لازم است
 و در آن زمان همه لازم است
 و در آن زمان این همه لازم است

از تقارن

ای دولت یافتند
 و این نظام یافتند
 و این دولت یافتند
 و این مردم یافتند
 و این کارها یافتند
 و این چیزها یافتند
 و این همه یافتند

ایمان به
 کون دران کنی و فرشته
 ازین بگویند که در صورت افروخته
 دران بیای علی بن
 ازین بگویند که در صورت افروخته
 دران بیای علی بن

الکون جرحم تین مطلق نیست باید که فرصت را غنیمت داشته در لوازم بندگی و اطاعت
 چنان که کوشند که نزدیک و دور و تشنه و یگانه ظاهر شود و حلق خدا پایمال حوادث
 نگردد و در تنخواهی شمار ویران بشوند و امر و زین گام طور نیست و آنچه به پندت نوشته بودند
 همه را بنظر در آورد و خاطر خلی خوش شد که هنوز زمان سعادت بهیست و چشم عاقبت بین
 کشاد و شایسته آنکه باید کار را بدگران موقوف نهشته بطرز لائق با عرض داشت بدرگاه والا
 روان سازند که من هم عرض داشت نمودم آن نسبت را جواب حاصل کنم در صورت هر چه بشاود
 والا گوهر قول و قرار داده بودند بنظر خواهد آمد و در ملک و مال و ناموس افزایش خواهد شد
 و بعضی نصیحتها از نوشته شدت معلوم خواهند کرد و دوزخی و عاقبت اندیشی روزی
 قطب الملک حاکم گویند که دو بینی و قدر دانی روز افزون با دگر می نامد آن خلا
 و دو مان سعادت نزدی افتاده خاندان بیدار دلی بهجت افزاشت و نوید بختی و دود
 رسانید و آنچه درین ساخته تاگزیر پشش و صحرانیا بجا آورد و دند و میدان افتاد این سر
 ست گذشتی و گذشتنی خوشا بختندی که انفس عزیز را در ضامنندی ایزوی و نیکنامی
 بسپرد و زندگانی را در مرتبه شناسی گذاردشونده باشند که بندگان حضرت شاهنشاهی
 این خیر اندیش جانان را هرگز از دولت مخصوص تجرد و دوری نفروده بودند و جمع مهات مالی و یکی
 بهتصو اب این خیر اندیش نظام سیاف در نیوالو اسطه و امر که خود بهجت آن از نجابت الرخلاقه
 اگر مراجعت فرمودند فدوی را رخصت این دیار کردند نخست آنکه بر زبان مقصد
 رفت که دادار بهمال غرض سلطنت گیر می را در حوزه قمت دار این تیارمند درگاه خود که است
 فرمود و دولت و قبال را روز افزونی داد و جای که در باستانی زمان کار را از ثبات و دنا
 روزگار بدشواری می برآمد اربندگان اخلاص سرشت باستانی بجای آمد و می آید و سپهر

ای پادشاه بابت اظهار
 اختصاص خود بهرگاه پادشاه پندت
 وکیل خود نوشته بودید پندت از
 بمطالعه من در آورد و خاطر من از
 خیر من در شربت است آنکه معلوم کردی
 که هنوز زمان سعادت باقی است و چشم
 عاقبت بینش را دیده است حال شایسته
 آنکه در دانی گام خود را بهی دیار گران
 موقوف نهشته با عرض داشت در
 بدرگاه رود از پادشاهش و غیره
 ای در صورت
 پشش و صحرانیا بجا آورد
 وقت حیات خود را با داده
 معاشی من دران و حال ملک
 و رفیقش شادمان قرار
 کرده باشد و خواهد آمد
 آنکه آنچه بابت پشش
 شایسته نوشته بودید و پندت
 جان کشتی را در دوش افتاد و شش
 تمییز

ای پادشاه بابت اظهار
 اختصاص خود بهرگاه پادشاه پندت
 وکیل خود نوشته بودید پندت از
 بمطالعه من در آورد و خاطر من از
 خیر من در شربت است آنکه معلوم کردی
 که هنوز زمان سعادت باقی است و چشم
 عاقبت بینش را دیده است حال شایسته
 آنکه در دانی گام خود را بهی دیار گران
 موقوف نهشته با عرض داشت در
 بدرگاه رود از پادشاهش و غیره
 ای در صورت
 پشش و صحرانیا بجا آورد
 وقت حیات خود را با داده
 معاشی من دران و حال ملک
 و رفیقش شادمان قرار
 کرده باشد و خواهد آمد
 آنکه آنچه بابت پشش
 شایسته نوشته بودید و پندت
 جان کشتی را در دوش افتاد و شش
 تمییز

خیر و برادران و خاندان
 درین ایام و درین وقت
 بجا نیاوردند و درین
 ایام و درین وقت
 بجا نیاوردند و درین
 ایام و درین وقت
 بجا نیاوردند و درین

فرمودند که شمس و الای ما نیست که از بزرگان روزگار اطمینانی شایسته میجویم این و تعالی
 خزان این محصور بدست گنج اقبال با سپردن کجا چشم بر ملک و مال او افتد معاطله منظر حسین میرزا
 و ستم میرزا و جانی بیگ و راجی علیخان و راجه رام چند و بهیاسی و سایر سرگران روزگار
 و لیلی است بس روشن و شماره این باب بس دشوار لیکن چون برمان که پرورده از خاک
 مایه و از بدستی باو و دنیا قدر آن را ندانست از نظر ما افتاده و فیست و زنی جنود و مردان
 ملک شمر برای چه دیگر دنیا داران دکن در فرمان پذیری توقف دارند و نیز فرمودند که
 از نبودن فی غرضی در آن ملک که گفتار و کردار او در درگاه مستبصر باشد خاطر اندیشه دارد
 و امر و زک نسبت بندگی تو جهان را و اگر فتنه بیطیعی و حق گزاری را که و میسر داند ترا بدان
 ملک باید رفت و عیار این معنی گرفت دوم باعث فرستادن آن بود که باو چنانی شایسته
 والا گوهر مسامح همایون رسید چون مدتی و سر کردن لشکر باهم جمع نکردند فرمان شد
 که آن نو خصال دولت را روانه درگاه سازد و بی تاخیر قاصد و پیغام ساختگیهای روزگار
 این مهم را با انجام رساند اکنون که از نیرنگی تقدیر قضیه ناگزیر و روی واد پر خستین چه کار
 نموده وقت زحمیت شمرده خاطر را از آن فراهم آرند و حسن خلاص و عقیدت ایشان که
 در درگاه مدت رس و از نیکان این شکر اقبال شهنشاه است پس ندیده نیست که
 گفتار بکر و آید و صواب بگزین روش سر انجام باید و نیست و مهم که درین معامله
 و از نشود و قاصدان آمد و رفت نمایند شناسا دلی و مستاده شر و اطاعت و در احکام
 بخشند چنانچه اولیای دولت چه که هم نیکان عاقبت بین و تفریق بینند
 و شمشاد چمن پناه روی در محرابی آویند بعضی سخنان و لایحه
 از کاشتهای و کلاسه ایشان معلوم خواهد شد و امم آگه روزی باد

ران و از آن ملک که درین وقت
 و ستم میرزا و جانی بیگ و راجی علیخان
 و لیلی است بس روشن و شماره این باب
 مایه و از بدستی باو و دنیا قدر آن را
 ملک شمر برای چه دیگر دنیا داران دکن
 از نبودن فی غرضی در آن ملک که گفتار
 و امر و زک نسبت بندگی تو جهان را و اگر
 ملک باید رفت و عیار این معنی گرفت دوم
 والا گوهر مسامح همایون رسید چون مدتی
 که آن نو خصال دولت را روانه درگاه
 این مهم را با انجام رساند اکنون که از
 نموده وقت زحمیت شمرده خاطر را از آن
 در درگاه مدت رس و از نیکان این شکر
 گفتار بکر و آید و صواب بگزین روش
 و از نشود و قاصدان آمد و رفت نمایند
 بخشند چنانچه اولیای دولت چه که هم
 و شمشاد چمن پناه روی در محرابی آویند
 از کاشتهای و کلاسه ایشان معلوم خواهد

در این ایام و درین وقت
 بجا نیاوردند و درین
 ایام و درین وقت
 بجا نیاوردند و درین

بالله و تکریم حای محلی و تشریف منعی کامل
 و سلام و آیتان مع جمیع و ائمه و اهل بیت
 نقطان سلاسل انس بهیوب نفحات آن در ارتباط و التیام ربانی افزاینده و اتحاد
 نمود و خیریت آن خلاصه خاندان مجید و علما و نقاد و دودمان اجتناب و صطفای و اتمام
 بالکامیم و المتعالی مسالت میناید چون انتظام بخشش انفس و آفاق که از نه بنجانب قلوب
 واعنه بنجانب ضمائر بدست مشیت اوست خواهد که بدائع تقدیر از کاسن بطون بعالم
 ظهور آرد که در ابع ترغیه جمیع عباد و وسائل ایالات کافه نام باشد در مبادی حال و فواید
 از خبری چند از نه خانه قوت بشمارد به فعل ظاهر بسیار که هر آینه در مشیت انبیین مود
 موند تواند بود و از اینجا که حسن اخلاص ایشان باین دودمان رفیع نشان که جبل ملتهین
 سر دق اقبالش با و تا جلوه و استحکام یافته در کمال وثوق و تسخیر بود حکمت ازلی عشت
 ظهور این انساب خاص اشتباک مخصوص که هر آینه موجب تشریح قلوب صافیه و انکسار
 بو اطن مظلومه است گردید در سوابق ایام که بمقتضای خیر خواهی عامه و خیریت ذات ابرک
 و دوام عزت و آبروی آن خاندان سنیته کوشش می نمود اکنون که ناموسهایکی شد و دودسپها
 باینجا کشید خود ملاحظه فرماید که توجه خاطر و ترقیب باطن در حفظ ناموس طرفین در چه درجه خواهد
 و آثار این نسبت بچه آیین ظاهر خواهد شد مامول آنکه همواره خاطر محب را نگران خیار
 دوام عاقبت و جمعیت دهنه مفاوضات گرامی مسرت بخش روحانی شوند و دیگر گنیت
 مجاری احوال سعادت اشتغال از نوشته ز سونیدت تنگشاف فرماید العاقبه
 باین خبر به راسه علی خان حبس حکم مفاوضه بکشته و ملاطفه بیکتا دلی

به راجی علی خان ولد مبارک شاه فاروقی فرمان روا
 خاندیس حسب احکم اشرف بجلال دعوات صافیات که متکیان را
 قدس بور و فوحت آن در ایش از نه و التذا و روحانی آیند و شرائف تحیات و اقیات که
 نقطان سلاسل انس بهیوب نفحات آن در ارتباط و التیام ربانی افزاینده و اتحاد
 نمود و خیریت آن خلاصه خاندان مجید و علما و نقاد و دودمان اجتناب و صطفای و اتمام
 بالکامیم و المتعالی مسالت میناید چون انتظام بخشش انفس و آفاق که از نه بنجانب قلوب
 واعنه بنجانب ضمائر بدست مشیت اوست خواهد که بدائع تقدیر از کاسن بطون بعالم
 ظهور آرد که در ابع ترغیه جمیع عباد و وسائل ایالات کافه نام باشد در مبادی حال و فواید
 از خبری چند از نه خانه قوت بشمارد به فعل ظاهر بسیار که هر آینه در مشیت انبیین مود
 موند تواند بود و از اینجا که حسن اخلاص ایشان باین دودمان رفیع نشان که جبل ملتهین
 سر دق اقبالش با و تا جلوه و استحکام یافته در کمال وثوق و تسخیر بود حکمت ازلی عشت
 ظهور این انساب خاص اشتباک مخصوص که هر آینه موجب تشریح قلوب صافیه و انکسار
 بو اطن مظلومه است گردید در سوابق ایام که بمقتضای خیر خواهی عامه و خیریت ذات ابرک
 و دوام عزت و آبروی آن خاندان سنیته کوشش می نمود اکنون که ناموسهایکی شد و دودسپها
 باینجا کشید خود ملاحظه فرماید که توجه خاطر و ترقیب باطن در حفظ ناموس طرفین در چه درجه خواهد
 و آثار این نسبت بچه آیین ظاهر خواهد شد مامول آنکه همواره خاطر محب را نگران خیار
 دوام عاقبت و جمعیت دهنه مفاوضات گرامی مسرت بخش روحانی شوند و دیگر گنیت
 مجاری احوال سعادت اشتغال از نوشته ز سونیدت تنگشاف فرماید العاقبه
 باین خبر به راسه علی خان حبس حکم مفاوضه بکشته و ملاطفه بیکتا دلی

بالله و تکریم حای محلی و تشریف منعی کامل
 و سلام و آیتان مع جمیع و ائمه و اهل بیت
 نقطان سلاسل انس بهیوب نفحات آن در ارتباط و التیام ربانی افزاینده و اتحاد
 نمود و خیریت آن خلاصه خاندان مجید و علما و نقاد و دودمان اجتناب و صطفای و اتمام
 بالکامیم و المتعالی مسالت میناید چون انتظام بخشش انفس و آفاق که از نه بنجانب قلوب
 واعنه بنجانب ضمائر بدست مشیت اوست خواهد که بدائع تقدیر از کاسن بطون بعالم
 ظهور آرد که در ابع ترغیه جمیع عباد و وسائل ایالات کافه نام باشد در مبادی حال و فواید
 از خبری چند از نه خانه قوت بشمارد به فعل ظاهر بسیار که هر آینه در مشیت انبیین مود
 موند تواند بود و از اینجا که حسن اخلاص ایشان باین دودمان رفیع نشان که جبل ملتهین
 سر دق اقبالش با و تا جلوه و استحکام یافته در کمال وثوق و تسخیر بود حکمت ازلی عشت
 ظهور این انساب خاص اشتباک مخصوص که هر آینه موجب تشریح قلوب صافیه و انکسار
 بو اطن مظلومه است گردید در سوابق ایام که بمقتضای خیر خواهی عامه و خیریت ذات ابرک
 و دوام عزت و آبروی آن خاندان سنیته کوشش می نمود اکنون که ناموسهایکی شد و دودسپها
 باینجا کشید خود ملاحظه فرماید که توجه خاطر و ترقیب باطن در حفظ ناموس طرفین در چه درجه خواهد
 و آثار این نسبت بچه آیین ظاهر خواهد شد مامول آنکه همواره خاطر محب را نگران خیار
 دوام عاقبت و جمعیت دهنه مفاوضات گرامی مسرت بخش روحانی شوند و دیگر گنیت
 مجاری احوال سعادت اشتغال از نوشته ز سونیدت تنگشاف فرماید العاقبه
 باین خبر به راسه علی خان حبس حکم مفاوضه بکشته و ملاطفه بیکتا دلی

و تشریف منعی کامل
 و سلام و آیتان مع جمیع و ائمه و اهل بیت
 نقطان سلاسل انس بهیوب نفحات آن در ارتباط و التیام ربانی افزاینده و اتحاد
 نمود و خیریت آن خلاصه خاندان مجید و علما و نقاد و دودمان اجتناب و صطفای و اتمام
 بالکامیم و المتعالی مسالت میناید چون انتظام بخشش انفس و آفاق که از نه بنجانب قلوب
 واعنه بنجانب ضمائر بدست مشیت اوست خواهد که بدائع تقدیر از کاسن بطون بعالم
 ظهور آرد که در ابع ترغیه جمیع عباد و وسائل ایالات کافه نام باشد در مبادی حال و فواید
 از خبری چند از نه خانه قوت بشمارد به فعل ظاهر بسیار که هر آینه در مشیت انبیین مود
 موند تواند بود و از اینجا که حسن اخلاص ایشان باین دودمان رفیع نشان که جبل ملتهین
 سر دق اقبالش با و تا جلوه و استحکام یافته در کمال وثوق و تسخیر بود حکمت ازلی عشت
 ظهور این انساب خاص اشتباک مخصوص که هر آینه موجب تشریح قلوب صافیه و انکسار
 بو اطن مظلومه است گردید در سوابق ایام که بمقتضای خیر خواهی عامه و خیریت ذات ابرک
 و دوام عزت و آبروی آن خاندان سنیته کوشش می نمود اکنون که ناموسهایکی شد و دودسپها
 باینجا کشید خود ملاحظه فرماید که توجه خاطر و ترقیب باطن در حفظ ناموس طرفین در چه درجه خواهد
 و آثار این نسبت بچه آیین ظاهر خواهد شد مامول آنکه همواره خاطر محب را نگران خیار
 دوام عاقبت و جمعیت دهنه مفاوضات گرامی مسرت بخش روحانی شوند و دیگر گنیت
 مجاری احوال سعادت اشتغال از نوشته ز سونیدت تنگشاف فرماید العاقبه
 باین خبر به راسه علی خان حبس حکم مفاوضه بکشته و ملاطفه بیکتا دلی

و تشریف منعی کامل
 و سلام و آیتان مع جمیع و ائمه و اهل بیت
 نقطان سلاسل انس بهیوب نفحات آن در ارتباط و التیام ربانی افزاینده و اتحاد
 نمود و خیریت آن خلاصه خاندان مجید و علما و نقاد و دودمان اجتناب و صطفای و اتمام
 بالکامیم و المتعالی مسالت میناید چون انتظام بخشش انفس و آفاق که از نه بنجانب قلوب
 واعنه بنجانب ضمائر بدست مشیت اوست خواهد که بدائع تقدیر از کاسن بطون بعالم
 ظهور آرد که در ابع ترغیه جمیع عباد و وسائل ایالات کافه نام باشد در مبادی حال و فواید
 از خبری چند از نه خانه قوت بشمارد به فعل ظاهر بسیار که هر آینه در مشیت انبیین مود
 موند تواند بود و از اینجا که حسن اخلاص ایشان باین دودمان رفیع نشان که جبل ملتهین
 سر دق اقبالش با و تا جلوه و استحکام یافته در کمال وثوق و تسخیر بود حکمت ازلی عشت
 ظهور این انساب خاص اشتباک مخصوص که هر آینه موجب تشریح قلوب صافیه و انکسار
 بو اطن مظلومه است گردید در سوابق ایام که بمقتضای خیر خواهی عامه و خیریت ذات ابرک
 و دوام عزت و آبروی آن خاندان سنیته کوشش می نمود اکنون که ناموسهایکی شد و دودسپها
 باینجا کشید خود ملاحظه فرماید که توجه خاطر و ترقیب باطن در حفظ ناموس طرفین در چه درجه خواهد
 و آثار این نسبت بچه آیین ظاهر خواهد شد مامول آنکه همواره خاطر محب را نگران خیار
 دوام عاقبت و جمعیت دهنه مفاوضات گرامی مسرت بخش روحانی شوند و دیگر گنیت
 مجاری احوال سعادت اشتغال از نوشته ز سونیدت تنگشاف فرماید العاقبه
 باین خبر به راسه علی خان حبس حکم مفاوضه بکشته و ملاطفه بیکتا دلی

درم زانکه بنگارنگ بدون خال
 انشانست که باندک دم ازده
 شده از طرف و شانم خواه
 بنگار و شوره را شوق و جان را
 بکسم و صدمت و ادا شوق را
 نماند زانکه بنگارنگ بدون خال
 درم زانکه بنگارنگ بدون خال
 انشانست که باندک دم ازده
 شده از طرف و شانم خواه
 بنگار و شوره را شوق و جان را
 بکسم و صدمت و ادا شوق را

سزاوارست اما از آنجا که طرز اهل روزگار است و تلون احوال ایشان که بتوهمی آزرده شده
 بدوستان خیر خواه بدگمان میشوند اگر سخن برسم عادت هم او اشود و از نادانی میسند
 اما چه توان کرد که در معامله جای ناگزیر حسنی چند گفتنی و نوشته رو میبرد و در حاشا که
 امری دیگر تصور خاطر حق گرا می شود و خواهد که بتسویلات راه گفتگری ارباب نفاق مسلوک
 باشد شعری که گشتی و گشتی دوست کشتی همچو ترا دوست میدارم اگر دوست ندارم
 چون یقین هست که شما از خصایان حقیقی صاحب مایه اگر بواسطه غرضی بشریت تحقیقت
 اینکس رسیده باشید هر آنکه چون علت محبت ثابت است فتوری در میان آن نمیرد
 چو من از گروه بود اگر آن سیستم که در گروه و در میان خود باشد هم بعد تعالی و تیر دارا و اعلی
 با نیر و السعاده بنو امین بزرگ میرزا یوسف خان بعد از سلام سلام
 محبت و جام مشهور و محبت پذیر و اب محبت اطواری میگرداند که مجازی احوال
 موافق آهالت امید که آن ملک صفات در زمان عاقبت بوده باشند دیگر با هم
 قد روان و دو تلمند سفارش صاحبان استعداد که در هنگام بزم و زم بکار آید و در
 نظام نشان و صوری و مسنوی دست آویز قدسی باشند چه حاجت لیکن بنابر اطلای
 نسبت محبت کلمه چند در باب مجموع خود بهامولانا طالب صفهانی که بحسب چوری تمام
 روز بهمان دولت بطائف و وسائل از مسافتهای دور و درام محبت خود آورده و میسر
 المته مد که چنین شخصی بی سعی شادمان سرزمین که از بدو فطرت آفرینش محل محط رجال است
 از جمله دوستان قدوسی شده است امید که همواره بی منظور نظر عاطفت ایشان باشد و
 انچنان سلوک رو که او مفرقه احوال بود و بار او بر آمدن آن دیا که مطلوب هست نه نماید
 طوره معامله در میان آمده که قطع نظر از آنکه بزم شفاق چنین دانش آموزی را

بدوستان خیر خواه بدگمان میشوند اگر سخن برسم عادت هم او اشود و از نادانی میسند
 اما چه توان کرد که در معامله جای ناگزیر حسنی چند گفتنی و نوشته رو میبرد و در حاشا که
 امری دیگر تصور خاطر حق گرا می شود و خواهد که بتسویلات راه گفتگری ارباب نفاق مسلوک
 باشد شعری که گشتی و گشتی دوست کشتی همچو ترا دوست میدارم اگر دوست ندارم
 چون یقین هست که شما از خصایان حقیقی صاحب مایه اگر بواسطه غرضی بشریت تحقیقت
 اینکس رسیده باشید هر آنکه چون علت محبت ثابت است فتوری در میان آن نمیرد
 چو من از گروه بود اگر آن سیستم که در گروه و در میان خود باشد هم بعد تعالی و تیر دارا و اعلی
 با نیر و السعاده بنو امین بزرگ میرزا یوسف خان بعد از سلام سلام
 محبت و جام مشهور و محبت پذیر و اب محبت اطواری میگرداند که مجازی احوال
 موافق آهالت امید که آن ملک صفات در زمان عاقبت بوده باشند دیگر با هم
 قد روان و دو تلمند سفارش صاحبان استعداد که در هنگام بزم و زم بکار آید و در
 نظام نشان و صوری و مسنوی دست آویز قدسی باشند چه حاجت لیکن بنابر اطلای
 نسبت محبت کلمه چند در باب مجموع خود بهامولانا طالب صفهانی که بحسب چوری تمام
 روز بهمان دولت بطائف و وسائل از مسافتهای دور و درام محبت خود آورده و میسر
 المته مد که چنین شخصی بی سعی شادمان سرزمین که از بدو فطرت آفرینش محل محط رجال است
 از جمله دوستان قدوسی شده است امید که همواره بی منظور نظر عاطفت ایشان باشد و
 انچنان سلوک رو که او مفرقه احوال بود و بار او بر آمدن آن دیا که مطلوب هست نه نماید
 طوره معامله در میان آمده که قطع نظر از آنکه بزم شفاق چنین دانش آموزی را

درم زانکه بنگارنگ بدون خال
 انشانست که باندک دم ازده
 شده از طرف و شانم خواه
 بنگار و شوره را شوق و جان را
 بکسم و صدمت و ادا شوق را
 نماند زانکه بنگارنگ بدون خال
 درم زانکه بنگارنگ بدون خال
 انشانست که باندک دم ازده
 شده از طرف و شانم خواه
 بنگار و شوره را شوق و جان را
 بکسم و صدمت و ادا شوق را

طبیعت که طالب جانانی است
 دل دارد در خیم افکار و اندیشه
 ذوقش متاع غلبه است
 و بهانه فانی در بازی اندیشه
 ای شایسته این بازی اندیشه
 افق در دام طبیعت افتاد و گشت
 تکیه اخلاص بر کفی ندارد بگشت
 ذوقش آن قابل اعتدالات
 بنیادهای دینی بر کف و خدایان
 است این شایسته این تفاوت
 دوستی با دشمنان در تیره دوستی با دشمنان

از فروغ خروکیو شده در دام طبیعت که نه دل و نا دارد و چشم پنهان افتاده در اندیشه
 فروخت متاع اخلاص اند از تنگ این اندیشه نوزد است که همیشه این متاع نفیس
 کاسیده باشد آمد تعالی آن نیکذات را بیگانگی کله از طبیعت دما و باطرت عالی و
 بلند آشنائی بل دوستی کنا و قطع نظر از اخلاص معامله فمی و بهت در خدائشانی از قدرت
 ایزدی گلمند میسازد چه از درگی ازان در حسنی اعتراض بر ایزد جهان آفرین است چاشما که
 عقل عاقل با این راه رود بهر حال اگر مقتضای شریعت گذارد و در کوچه ناپاکیت که شامراه
 طبیعت است افتد زود بفرغ خرد معامله فهم یابد اخلاص گزین بدولت سراسر ضیا
 تسلیم آمد مسرت پیرایه خاطر اخلاص مند خود گردند العاقبه باخیر و نظیر بقصص خلایق
 شجاعت شهاب الدین احمد خان از رود گرامی مفاد و مطایفه آن
 ابله ج یافت آمد تعالی آن خیر اندیش بالذات را در دارا و اگر ارسال رسول و رسائل
 را از قوه بفعل نمی آرد و ازان سبب است که نسبت آشنائی در است بلکه محبت تام بان
 نظر تربیت و عاطفت صاحب خود ندارد و حاشا ششم حاشا چه همین اگر با افراد مستلزم صفا
 کامله است چه جای محبت تا با آشنائی چه رسد فکیف که شامبل مرضیه دیگر در ذات بزرگ
 ایشان فراهم آمده است و نه ازان جهت که نشاء براده غفلت بپرستی سستی برده از قدر شناسا
 گردانیده باشد و نه ازان روست که از نامعالمه همان بی تمیز باشد و نیک از بد تواند جدا
 ساخت بلکه چون محسب سر نوشت در گروه اهل دنیا و آمده از اصحاب شعورست می بیند که
 این شامراه مراسلات را اهل نفاق که زبان شان بادل آشنائی ندارد و نه اینچنان گرفت اند
 که فرجه گذشت باشد که آدمی بفرغ دل تواند عبور کرد و ناچار خود را ازان گذرانیده و متع معامله دو
 که معاونت و ای و غیر خواهی لازمی ازان عبارت تواند بود و موظمت می نماید العاقبه باخیر

است این شایسته این تفاوت
 دوستی با دشمنان در تیره دوستی با دشمنان
 بنیادهای دینی بر کف و خدایان
 است این شایسته این تفاوت
 عقل با اخلاص را کاست شده
 گنگی با نیند راضی به خای ملک
 باشد این بین انزوا
 یعنی نظیر عاطفت شامبل چون
 بعین کمال در سستی چه جای
 محبت غنی و آشنائی که در کیم
 آن چه صابنه موجب محبت شایسته
 بطریق اولی است این
 نشاء غفلت از قدرت شناسان
 و ازان که در نایب شایسته
 است این شایسته این تفاوت
 دوستی با دشمنان در تیره دوستی با دشمنان

ای شایسته این بازی اندیشه
 افق در دام طبیعت افتاد و گشت
 تکیه اخلاص بر کفی ندارد بگشت
 ذوقش آن قابل اعتدالات
 بنیادهای دینی بر کف و خدایان
 است این شایسته این تفاوت
 دوستی با دشمنان در تیره دوستی با دشمنان

که به قاتق حکمی و قاتق علی موصوف بوده یگانه این روزگار است و نه حکیم هامی که منظور اظفار
عحو اطف شایسته باشد بوده برسم رالت بحاکم توران زمین فرشته است و نه حکیم هامی
که پسر علامه الهوری مولانا ی عبد الرزاق گیلانی بوده هراسد و انایان عراق و حبس است
و نه حکیم هامی که برادر عزیز جالبینوس الزمانی حکیم هام ابو فتح بوده محبوب القلوب این دیار
ست و نه حکیم هامی که صاحب سببی یانده هاله این اقم است و نه حکیم هامی که این چران
دستان خرد از ترسمان روزگار شمرده در حاشیه کتب هارباب رسم نسلک دارد و نه
حکیم هامی که جمیع مراتب مذکوره را سیر فرموده در تنگنای سوادای خاطر دانی خفایا
استر تعبیل پذیرای اعلای انوار تجر دشته بطرز محبت در تب و بطور محبت در تبر
جلوه گشت رباعی بر ساعتم اندرون بچو شد خون را انگاهی نیست مردم بیرون را
الا انکس که روی لیلی دیدست و اند که چه در در میکند مجنون را میخو اتم که شطری
از مخادعات نفس و مجاولات طبع نوشته ماتم خود دارم لیکن در نظر ثانی آلودگی
شوائب رعوت نگذاشت که این شیون نماید پس همان بهتر که لب شکایت بسته
بشکر مقدور زبان کوتاه را در ساز دای برادر و لا شکر صحبت فیض منقبت حکیم الهی که
دلش از تعلقات سمیه تخفیف یافته بدر معنوی که صحت نفس الامر می همان تواند
ملوت میگوید که آن برادر یقین تصور نماید که در روزگار آدمیت و در شهر مردمی این
صحبت از معنات عظمی ست تکلیف در روزگار مانا نیانکه خاطر فیض مطهر حضرت
خل الهی از جمیع اطراف و اکناف ممالک محروسه جمع بوده ماده غریمت توران زمین
ست و خاطر بلهوس مشتاق بسیران حدود لیکن میداند که مقتضای امر لیس محروم
صانعانه که پسند خاطر اقدس تواند بود با آوردند و این غریمت بر طرف شده

این سخن از زبان مولانا ی عبد الرزاق گیلانی است که در روزگار آدمیت و در شهر مردمی این صحبت از معنات عظمی ست تکلیف در روزگار مانا نیانکه خاطر فیض مطهر حضرت خل الهی از جمیع اطراف و اکناف ممالک محروسه جمع بوده ماده غریمت توران زمین ست و خاطر بلهوس مشتاق بسیران حدود لیکن میداند که مقتضای امر لیس محروم صانعانه که پسند خاطر اقدس تواند بود با آوردند و این غریمت بر طرف شده

این سخن از زبان مولانا ی عبد الرزاق گیلانی است که در روزگار آدمیت و در شهر مردمی این صحبت از معنات عظمی ست تکلیف در روزگار مانا نیانکه خاطر فیض مطهر حضرت خل الهی از جمیع اطراف و اکناف ممالک محروسه جمع بوده ماده غریمت توران زمین ست و خاطر بلهوس مشتاق بسیران حدود لیکن میداند که مقتضای امر لیس محروم صانعانه که پسند خاطر اقدس تواند بود با آوردند و این غریمت بر طرف شده

در چهار چیز منحصر داشته اند اول وصول حقیقی یا بهی منافع دنیوی و دوم حصول ثواب و
 غیر آن از تعلیم علوم و کتاب سایرین و همیشه با رسوم خیریت ذات و تجمیع بودن
 او ملکات فاضله را چهارم مرکب از اینها باید که قسم کامل را از علت راجع اختیار کرده
 رونق افزای نرم اخلاص گردنی چون کار تقیه و اخلاص درست آمد و حسرت تجرد و پیش
 که از جهان آفرین را دور نشا رست عقیقی و دنیا و هر دو مظاہر قدرت ایزدی اند موجودا
 را اول پایه است که از اسباب انتظام شده تشکر وجود بجای آرند پس از آنکه این محکم
 بتقدیم رسد مستعدی که بی توقع فتوری سر انجام آن مهم تواند نمود بدست افتد اگر از
 تجرد کنی مبارک با و اما بشرط آنکه والی کل بدو خوشه خصصت دهد و پیشانی کشاده و جلالت
 نماید و چنانچه در شرا تجردیت درست و ریاضت نفس و دوام آگاهی عبادت
 و طریق تعلیق جز درستی نیست که نمک هر دو یکی است خلاف راه تجرد عبادت است
 پس از تصحیح نیت که انتظام جهانیا باشد و خود را از مساوان آن عامل
 کل دانستن و گردن نه نیست هر غفلتی که درین راه واقع شود عبادت است
 بسیار بهوش باید بود و مذمت این نشانگر که اخلاق ناپسندید آن است
 بزرگان است ناین نشان باید که همواره در مقام کلی و جزوی غفلت منظر
 گذشته با دوست و دشمن یکسان سلوک نماید و فرامیت بر ایا و محبت تو می آید
 را بهین دو لغو اهی شناسد و در پرسیدن معاملات بر پیچ و پهای که از رفوع
 خرد برین و یکم کرده در آخر منعت لطف تیار میرسد و عه باید پرسید و توبت
 و در بین را معاون این حال ساختن از حق نمود و سه و در این
 و شکستگی مصاحب بود و در آخر منعت لطف تیار میرسد و عه باید پرسید و توبت

در حصول ثواب و تجمیع بودن او ملکات فاضله را چهارم مرکب از اینها باید که قسم کامل را از علت راجع اختیار کرده
 رونق افزای نرم اخلاص گردنی چون کار تقیه و اخلاص درست آمد و حسرت تجرد و پیش
 که از جهان آفرین را دور نشا رست عقیقی و دنیا و هر دو مظاہر قدرت ایزدی اند موجودا

این سبب علم و دینی که نیست
 از آن سبب مذکور سابق و قسم گشت
 آنکه ترک از هر سبب که بود و پیش
 پس دوستی هم کامل خواهد بود و غیر
 این سبب علم و دینی که نیست
 از آن سبب مذکور سابق و قسم گشت
 آنکه ترک از هر سبب که بود و پیش
 پس دوستی هم کامل خواهد بود و غیر

این سبب علم و دینی که نیست
 از آن سبب مذکور سابق و قسم گشت
 آنکه ترک از هر سبب که بود و پیش
 پس دوستی هم کامل خواهد بود و غیر

این چنانکه خود دوست غرض
 نظر شاه اسماعیل که در غرض
 اشاره به منظور از این خود
 فرموده اند مستعمل بدان
 زانکه از چاره دینی حاصل
 شدن باینکه باینکه
 منع کن دینی باینکه
 سه و از کاران پیش

سیر این از برکات تسبیح این پیوند حقیقت طراز مطالب دینی و مقاصد دنیوی و بخواه صورت خواهد
 پیوسته حقائق احوال نوشته خود را بیا و میداده باشند و آیین کار و امان عقیدت گزین
 نیست که همان طور که پاسبان مبنای شکسته خود میباشند و تحصیل همگان و هم پیشهای
 خود میگویند ظاهر است که آن سعادت منش در بر دو کار روز به خواهد بود چون نیک آفرین
 حکمت پژوه حکیم بهام سفیر ملک تقدس گزید بهایون اشارت گیهان خود بخوان
 که این خودی راه حق مراسلات مفتوح سازد باید که هرگز و که مکنون حقیقت بوده باشد
 با اعلام آن خوشوقت گردانند العاقبه باخیر میر قوام الدین شهادت رسیده
 و سعادت تاب عقیدت و حقیقت انتساب امیر قوام الدین بر تقصی بشر اکت توجها
 اختصاص یافته بداند که پیوسته از عراض و آثار رشد و کار دانی و اخلاص سیر بر
 و دلسوزی و کفایت ظاهر میشود و خاطر آدم شناس نکته در باب روز بروز دریافت
 خوبی و ات او دلیل استوار بدست می افتد امید از درگاه الهی است که انجمنان کرد
 جا دارد همان طور بل زیاده از آن بر عالمیان ظهور یابد ای عزیز فطرت بلند را در توج
 با مورد نیوی که از خواب بی اعتبار ترست و از سایه بی قرار تر بس حجت زده میاید
 و بغایت شرمند می بیند اما چه کند و چه چاره سازد که اولاً خود آمده پیشش رخسار
 گفته ام نامر و نیستم که خلاف آن کرده راه تجرد که قبله همت نیست پیش گیرم و ثانیاً پاره
 احسان صاحب و مربی خودم کافر هست و بی حقیقت نیستم که این منظور نه داشته
 گوشه عزلت که پیش نهاد ضمیر و در بین من است اختیار کنم هرگاه قضیه چنین باشد
 میخوابم باشم که نان سپاه گری خورم و کار سپاه گری که فرمان راسی زمان از
 دور نیمنی در من کج نشین گمان برده است بتقدیم میانده حق نعمت رسیدگی

غصان هم یکسره ساند
 ای یک پاسبانی دینی
 دم در تلاش نیکان هم نظر
 خود بر روز به روز و کمال خود
 غرض این نیست که در کار
 آن دولت بایم متوجه باشد
 کند از این غیر
 منش با کسب بی نیت
 و قصه باشد و شفا کار
 تحصیل کرد که حب
 از ملک است از
 و فیو
 از شرف است و
 است و بصیرت
 نسبت اند
 ای دوست که پیش
 از خود حقیقت
 بافتا از روی

اختیار و قبول
 که پیش
 خنجر
 از شرف
 از شرف
 از شرف

این کتاب در حال چاپ است
چندین سال است که در این کتاب
نقد و موصوفت شده است
در دل ساخته بر حال خود
اش
از خاندان حقیقت است
کرده در سبک و اندیشه
خوبی درون توانا را
از قضا افتادنی ناخاک است
مردی عبادی علی خلد است
این کتاب در این سبک است
چنین را حکایت از این سبک است
این کتاب در این سبک است
چنین را حکایت از این سبک است
این کتاب در این سبک است
چنین را حکایت از این سبک است

بجای آرم تا از مره نیک بختان حقیقه باشم ترا که از خانواده حقیقی و خدمت مردان کرده
و بهمت از سوداگری گذشته بعزت اخلاص رسیدم محرم در دل خود شناخته نوشتم تا در
مهمات بهر گری و سحر که نمائی داخل عبادت تو باشد نخستین کار است که در ازونی و محو
آن محال صاحب بسیار اراضی و رفاهیت رعایا خصوصاً رعایای ریزه که اجتهاد پرند
و ثانیاً آنچنان کوشش نمائی که واصل تحصیل تو زیاده از سایر محال باشد و ثالثاً
ملاحظه زرخ و کرایه نموده اوس عالی یا سافل در هر چه فائده انی در فرستادن آن
تسابل نمائی چون ل را از منافع همیه روزگار که تحفه پوشش و رشوت باشد
ند و المنة گذرانده ام و خوب گذرانده ام اگر در سر انجام مهمات اهتمام رود کاری که خواهم
بغایت الهی پیش برم و سرخ روی درگاه صاحب گشته کامیاب صورت گردم چنانچه
بتوفیق ایزدی کامروای معنی گشته ام نقش مراد جلوه ظهور بد پس بد و حقیقت او
لازم است که چنان سامان کند که فریدی بران تصور توان کرد و آنچه در هر باب بخاطر



دوب گذرانده ام ای چنانکه بخواهم
کرده ام یا اینجای خوب و بهتر ندانم
شش نفره
چون این شهر
از این شهر سابق است ای چون
سر انجام همی انجام دهم اگر
بغایت الهی خوب یا بد بد پس بد
کاین را بگویم که در دست شود
ای

ایضا را در حقانی نقش مراد از
ظاهر شود بیدار است که در عبادت
شیخ اگر جا را و باطاعت بود
آدم است این دفعه پانسیه بود
و السلام
سامان خیر خدای پادشاه در خیر
بیایم مودت و مودت
تنگیری هر دو میانه شد

صلی الله علیه و آله
 است اصل از کائنات فو
 نافعین چار بار کن اول
 بقض فو لایع لام در
 ثانی مفاصل بدون یاد
 مولوی محمد مادی علی مظهر
 صلوات الله علیه
 فی از دست ۱۱ قد و غیره

نویس است ۱۱ صلوات الله علیه
 است بکماله که از حق بر و غیره
 طبعات در نهیهای بود و یا مشاهدات
 در اولان خالص از بیم و شسته اند
 در دین و دین از بیم و شسته اند
 نیکیوم که این حفظ لحنیات و حق
 در دین و دین یعنی بیم بوده باشد
 نامل اولی از شسته بودن خط مشق
 لام و بیم را طالعان بر و زعفران
 بنویس

مصبیح یقین من صار فی مصاف خلافة سال فی الوادی و طارح العنقا
 چرخ غنای هر گشت در جنگ گاه مخالفت او بر او آب رود و یا خور و یا اندر اعضا
 و من طارح علی مصاد انقیاد و طاب له العیش و طال له البقا
 و اگر چه بر شکار گاه و یا بر داری او خوش شد برای زندگی و در از شد برای عمر
 معین مقصود الفتح فی ساحة تعالی
 ای که کند کاشانه فتح در میدان ببری
 و غار من نخل النضر فی روض المکام
 و نشانده درخت فیروز در باغ ملک
 و فی قمر آثار ستم الارام
 و در غیب از نشانهای ستم مایه است
 خلیفه قاض من مساجب اذیال بتمیز اسج النبیات النبوت و ساح من
 پادشاهی که بنده از جای کشیدن و امن بهش خوشی نیات کند و در آن
 مساکب انوار منتهی قله المطایفة
 بهای روانی از دین هر پیرو می
 که و محو و پیوه و مهور کل قوم کا و سبک طبعات بقض فی حامل شام
 برای آن دعا و زندگی حال نگار برای همه قوم اینهاست که در همه اقسام فیض در حامل
 و تسکات جوایز وجود من منال منال لقه نسیم منع العدل و الا حسن
 و تسلسل و باقی حد حواس بخش از چشمهای ابرامی او و شش منی که باده عدل و حسن
 فی ممت شمال مکارمه و تبسم روضه اعلم و افضل من مصب زلال مرابع
 در دین و دین با جمال و زیاده او و ششیم باغ علم و فضل از یقین و آیتها
 حافظ حد و الحد و الحد لاسم لاسم فی آیامه و لاحد لاحد ان یقعد من نفا
 حکام و باده شش از برای است پسندیده و بشو از نژاد و بند کردن عکس کاست ببول لایستند
 اکبر احاسن الاغاب طایفة لکعبة جماله و اما من الاوصاف عاکفة فی مصاف
 سوی او خورشید آفتاب هر که در دنده کعبه جمال او و ششیم که اوصاف و صفات
 کماله فالنظر کیف استراض ریاض الشریعة بنهلان اقباله عبت و بولها و کم
 کمال او پس من چگونگی سر بر خنده یا غمایت شریعت بر و ان شدن اقبال او بعد از بر و شدن
 استفاض ریاض الطریفة من میعان کواله بعد محمولها و انظر الی علوشانه و احظ
 بهر شنده هر ضای طریقت از جاری شدن ششرا و بعد گشام شدن دیگر طون بری شان و اما

آورد و الداعلم اسود و با بوی
 جلالت جمیع جوب
 مظهر
 کسب جایت بستی حوض باد
 جمیع باقیات خفیف منور شمشاد
 که در کمالی دجان کا بجایای
 که سنانند ضنا خال معنید
 بدستی از تو و صیقل شیب
 میخ آن القاب اوصاف
 صلوات الله علیه
 در سبب تمام است در آن
 در سبب آن گفته اند کمال با
 نصب و اند طوان کنند کعبه
 جمال او پسندیده شمشاد
 جمیع حسن بیکتر و با
 این بیکتر و با
 محمد مادی علی مظهر
 در

[illegible]

۱۰۰ بیان افتخار و توفیق
 ۱۰۱ بیان نام خدای تعالی
 ۱۰۲ بیان احوال و احوال
 ۱۰۳ بیان احوال و احوال
 ۱۰۴ بیان احوال و احوال
 ۱۰۵ بیان احوال و احوال
 ۱۰۶ بیان احوال و احوال
 ۱۰۷ بیان احوال و احوال
 ۱۰۸ بیان احوال و احوال
 ۱۰۹ بیان احوال و احوال
 ۱۱۰ بیان احوال و احوال

باز داشت رباعی ای فقیه فخور کار هر روزه ما وی پذیرم کام کوزه
 میخندد روزگار و دیگر یغم بر طاعت و بر نماز و بر دوزخا صاحب دایان لایزال عافیت
 شناسانمیدانم که چه کرده ام که مستوجب آن شده ام که از عبد اللهی بعبد الطبعی آوردی اگر چه وثوق
 بر جلال الهی تو در وجه اعلی است که این حالت را تابیدی نباشد اما بر آستان کرمی تو در روز
 می نمایم که از عبد اللهی بعبد الدرامی والدیناری نیاری چندگاه است که فطرت با طبیعت من
 و بر دست و در کشیکش انبای زمان افتاده ام نه قوت گریز نه قدرت پرمیز رباعی
 صبری نه که از عشق پرمیز من بختی نه که با دست دارم من دستی نه که با قضا دارم من
 یانی نه که از میان بگیرم من سبحان الله غریب حالتی و شکر مقامی پیش آمده که
 یاطن بامیر نائل گرفتار و ظاهر باشراز روزگار و جنگ نه مردانگی کپای ازین وصل بیرون کنم
 نه قوتی که سر انجام ظاهر نمایم قیاس باید کرد که با مورد ضروری این لباس پیکس چه قدر توان
 پرواخت و مقتضای رابطه قدیم طائفه از خلان و قاب بموجب دلسوزی که لازم طبیعت و شان
 این نشان میدهد در انجام مقاصد و مطالب مساعی طمع نموندند آثار صدق عیت حسن
 طویرت این طائفه چون نزدیک یقین عرفی بود و جهالت ایشان از حالت سریر این
 شوریده قریب بیقین نفس الامری نه روی منع و نه رای قبول تا آنکه عه رمضان
 سال نهصد و نود و یک قرار بر آن حج داد که از کلیات امور واقف شده خود یک قصه
 یان پر دزد و اللهم خلصنا عن الهو و حس النفسانیة و الهو و حس النفسانیة و شرفنا
 بمقام الوصول و اوصلنا بعالم العقول الله اکبر بر خور و آستانه معرفت حجتی
 کشاده پیشانی تواند بود که بفرخی نشاط عکساری کونین پیش نهادیمت او باشد یا
 خونی گره برابر که اگر سرور همه جهانیان نصیبید او شود او باشد و مانی آشنا و نباشد و بر

۱۰۰ بیان احوال و احوال
 ۱۰۱ بیان احوال و احوال
 ۱۰۲ بیان احوال و احوال
 ۱۰۳ بیان احوال و احوال
 ۱۰۴ بیان احوال و احوال
 ۱۰۵ بیان احوال و احوال
 ۱۰۶ بیان احوال و احوال
 ۱۰۷ بیان احوال و احوال
 ۱۰۸ بیان احوال و احوال
 ۱۰۹ بیان احوال و احوال
 ۱۱۰ بیان احوال و احوال

۱۰۰ بیان احوال و احوال
 ۱۰۱ بیان احوال و احوال
 ۱۰۲ بیان احوال و احوال
 ۱۰۳ بیان احوال و احوال
 ۱۰۴ بیان احوال و احوال
 ۱۰۵ بیان احوال و احوال
 ۱۰۶ بیان احوال و احوال
 ۱۰۷ بیان احوال و احوال
 ۱۰۸ بیان احوال و احوال
 ۱۰۹ بیان احوال و احوال
 ۱۱۰ بیان احوال و احوال

این درگاه که پیشوای نشاتین را از اسباب الاست آن مایه دریافتی تواند بود که از خوف و رجا
و قبض و بسط و ترک شده عجم و شادی اسپر امون خاطر مقدس او را نباشد منجوا هم که و آفرین
مقامی چند رسیده خود چون گویم دریافتن خود را فرزند کلک جو اهر سلک نمایم لیکن چنانکه
دانش جھانساز فطرت سوز من خصیت آن نمید بد بخاطر شود و بهر سید که این تیر من
اول مصاحبان بزم عشرت جهان آفرین راسایه است بلند پایه و آن گویند هم ملائکه
بارگاه سلطنت را بر تو ایست ساز و آرد آن دو بین سوزین مهران خلوتخانه شود و آموخت
پسندیده الهی که بر حسد که خاسد مرا پیش از هر کس در اندوه می چوشتل داشته نه ای او
در گریبان او دار و امی نفس بشری من زینهار که در نهاد خود مناقتانه انتقامی یونید و بفر
و امی معامله نافهم ترا که روشنی از دیکه قدس راجه ساخته اند چرا اندیشه غلبه ایمان شست
میشود اگر نه یکی تو وار سیده و دشمنی تو که ایتام می بیند نه تا ناکه باز ساند و زانیس
صحیح چه طمع داری و اگر بد انگاشته با تو راه مخالفت پیش دارند بهیچ گونه از بدایت
بیلوک میکنند تو چرا بهیچ و بهنگ تفرقه می اندازی و احمق ازین بیابانی منی زیاده و تو
چه میخواهی امی نفس من که از کم حوصلگی خود یا امی و تو که اگر بود به نهادان فلان و گزشتی
از گفتار و کردار تو گمان خوبی برده ام این ناک حرف منیر نم و اگر نه بی راجه شتیب و با
زود محاربت باختن اگر از خدا اندیشی دوست و معامله دانی چه و در باشد این گفتار من
نهمیدی که من اندوچه رنگ آسوده ام تا بهر آینه از ملاشت نامر و اند خود باز آمد و ناکه
هم رنگ گشته راحت افتادی و کاسکس خیر اندیشه که در حق دشمن امی بیق ساسی که
در امنیت نذر دوست طفل مشرب حقیقت نفهم من و امی تا بقدر وقت من از
کی باشد که از حیض گفت این من قبیله من که معامله لغمان او از نفس است که و بی

ای که در پیشگاه این درگاه که پیشوای نشاتین را از اسباب الاست آن مایه دریافتی تواند بود که از خوف و رجا و قبض و بسط و ترک شده عجم و شادی اسپر امون خاطر مقدس او را نباشد منجوا هم که و آفرین مقامی چند رسیده خود چون گویم دریافتن خود را فرزند کلک جو اهر سلک نمایم لیکن چنانکه دانش جھانساز فطرت سوز من خصیت آن نمید بد بخاطر شود و بهر سید که این تیر من اول مصاحبان بزم عشرت جهان آفرین راسایه است بلند پایه و آن گویند هم ملائکه بارگاه سلطنت را بر تو ایست ساز و آرد آن دو بین سوزین مهران خلوتخانه شود و آموخت پسندیده الهی که بر حسد که خاسد مرا پیش از هر کس در اندوه می چوشتل داشته نه ای او در گریبان او دار و امی نفس بشری من زینهار که در نهاد خود مناقتانه انتقامی یونید و بفر و امی معامله نافهم ترا که روشنی از دیکه قدس راجه ساخته اند چرا اندیشه غلبه ایمان شست میشود اگر نه یکی تو وار سیده و دشمنی تو که ایتام می بیند نه تا ناکه باز ساند و زانیس صحیح چه طمع داری و اگر بد انگاشته با تو راه مخالفت پیش دارند بهیچ گونه از بدایت بیلوک میکنند تو چرا بهیچ و بهنگ تفرقه می اندازی و احمق ازین بیابانی منی زیاده و تو چه میخواهی امی نفس من که از کم حوصلگی خود یا امی و تو که اگر بود به نهادان فلان و گزشتی از گفتار و کردار تو گمان خوبی برده ام این ناک حرف منیر نم و اگر نه بی راجه شتیب و با زود محاربت باختن اگر از خدا اندیشی دوست و معامله دانی چه و در باشد این گفتار من نهمیدی که من اندوچه رنگ آسوده ام تا بهر آینه از ملاشت نامر و اند خود باز آمد و ناکه هم رنگ گشته راحت افتادی و کاسکس خیر اندیشه که در حق دشمن امی بیق ساسی که در امنیت نذر دوست طفل مشرب حقیقت نفهم من و امی تا بقدر وقت من از کی باشد که از حیض گفت این من قبیله من که معامله لغمان او از نفس است که و بی

این درگاه که پیشوای نشاتین را از اسباب الاست آن مایه دریافتی تواند بود که از خوف و رجا و قبض و بسط و ترک شده عجم و شادی اسپر امون خاطر مقدس او را نباشد منجوا هم که و آفرین مقامی چند رسیده خود چون گویم دریافتن خود را فرزند کلک جو اهر سلک نمایم لیکن چنانکه دانش جھانساز فطرت سوز من خصیت آن نمید بد بخاطر شود و بهر سید که این تیر من اول مصاحبان بزم عشرت جهان آفرین راسایه است بلند پایه و آن گویند هم ملائکه بارگاه سلطنت را بر تو ایست ساز و آرد آن دو بین سوزین مهران خلوتخانه شود و آموخت پسندیده الهی که بر حسد که خاسد مرا پیش از هر کس در اندوه می چوشتل داشته نه ای او در گریبان او دار و امی نفس بشری من زینهار که در نهاد خود مناقتانه انتقامی یونید و بفر و امی معامله نافهم ترا که روشنی از دیکه قدس راجه ساخته اند چرا اندیشه غلبه ایمان شست میشود اگر نه یکی تو وار سیده و دشمنی تو که ایتام می بیند نه تا ناکه باز ساند و زانیس صحیح چه طمع داری و اگر بد انگاشته با تو راه مخالفت پیش دارند بهیچ گونه از بدایت بیلوک میکنند تو چرا بهیچ و بهنگ تفرقه می اندازی و احمق ازین بیابانی منی زیاده و تو چه میخواهی امی نفس من که از کم حوصلگی خود یا امی و تو که اگر بود به نهادان فلان و گزشتی از گفتار و کردار تو گمان خوبی برده ام این ناک حرف منیر نم و اگر نه بی راجه شتیب و با زود محاربت باختن اگر از خدا اندیشی دوست و معامله دانی چه و در باشد این گفتار من نهمیدی که من اندوچه رنگ آسوده ام تا بهر آینه از ملاشت نامر و اند خود باز آمد و ناکه هم رنگ گشته راحت افتادی و کاسکس خیر اندیشه که در حق دشمن امی بیق ساسی که در امنیت نذر دوست طفل مشرب حقیقت نفهم من و امی تا بقدر وقت من از کی باشد که از حیض گفت این من قبیله من که معامله لغمان او از نفس است که و بی

بیان کردی ادیب که خود نوشتن است
صفت خاطر و یاد هم ای کیست

و اما حال را به اعتبار ای امثال نیک و
اجتناب از بد **ع** چهار فرقه مذکور در وقت زلزله
زود حاصل دفته و مقلدان هستند که
دستی صفات مذکور مانند این دفته
علوم و حصول کرده اند این هر چهار
فرقه **ب** است بدانند که در میان غیبت انداخته
باید است که این فرقه
حال زلزله ای نیکو را
بیان میفرماید ترتیب ایشان هم چهار فرقه
اند که اول دنیا یعنی بود و اول آن که اول فرقه
است که این فرقه است که دنیا است خوب
و بعضی محض است چون صاحب است از این
سیدان نیکین چون درج نیک که در دوزخ حال
و فرقی نداشتی درج نیک که در دوزخ حال
و بعضی مانند از اندر غیر **ع**
سطح باشند و داران بدش بی جهت
و در دوزخ است و داران بدش بی جهت
نمایان است و داران بدش بی جهت

شماره یکم و در عدم آن غیر مندرج
شماره دو و آن در این اقلید و در آن

و درستی انحراف می ورزید و از دفع مکاره اینجهان مژور را عاده طریق منحرف شده و دست آن
مکر و حیل زده و بخت خود را بجهت بد اشته دنیا آن پیر لقیست که با فتن بی و بکاروی کمت
در یافت یکبارگی از راه است و درت کرداری یکوشده و جلب طایم و دفع مضار و مراتب سوز
در ارج باقی گیریه ملک گیریت قطع نموده مکر بسته مکر و حیل و حقیقت و مهربان سستی شوش ادرلی
زبان قلم آمده و خائنه پستیزان بوش افزا پوشیده نماند که مقصد اعلی و طلب سستی دریافت
و صفات ایزدیت جل جلاله و جویندگان این گوهر پشهاد و گروندگان گری بکشت و شهودیت
است بدین مقصود زده اند و طائفه بوسیله جمیله و ربیان برینده علیای این مقصود
بماده کامیاب و انالی گشته اند و قد اولی اگر بوجودی گردیده اند آن جماعت اصفیه گویند و اگر
حکمای اشراقیه خوانند و طبقه اختری اگر بی الاعتقاد دارند سنگین ناسند و الا حکمای شناسین
این خلاصه تحقیق که سید جرجانی در حاشیه مطالع او متعین و ناقص میفرمایند الهی آنچه فرضیت
بدان هدایت و مانی منقحه ابو الفضل بن مبارک عفی عنهما المداکیر منتهی نشده است و چه شافقت
دید و ری را بکوری فروختست یا رسیدگی خویشتن را به بی انصافی دست و گریان داشتن
و نهسته خود گفتن سزاه کاری و نایافته خود را بیان کردن خبری خموشی حرف سیرگشتن
و کان داری ای پویای راه معامله است و خطاب چه حجاج که مقدمات معنوی که مخدرات است
اند و میان ارد و بابی استعداد خود ازین مقام حرنی زند و نامحرم را در خلوت سرای سنگین
آگاه دل باش اگر شناسای معرفت و شناسای حقیقت گشته یعنی قطره از دریا و زده از گیسو یا
پرست افتاده منصب بمانی یافته مکر بسته پاسبانی باش و اگر پیا از انداز پیر و ن منته و بود
مخرفش که میاد و انوصول از آرتو باستان خاقانی رسد و نوزدهم صفر سنه شمس را بر قوم شده
المداکیر ای ابو الفضل با جویندگان چرا رقم اکسی بنام خود مینویس و با چندین نامانی برای چی

نفس تا طبع بشام این سبکین میرسد و قوت جان قوت عقل میگشت این باغی با سراسر سناسیات
مینو است که عبره و خیرة این نامه را تمام تسوید نماید یک چرخ بشوید یک حال باغی را سبکی تمام
بروید که آن اختصار نمود باغی اسرار حقیقت نشوید و دل بسوال نی نیز بد با حقن حشمت و مال
تا خون نمی دید و دل چند مال هرگز نریند است از قال حال هر چند خاطر صولده شهر
شهر که بگویند و نوید و صولده نریند مد علی ذلک العدا کبر الی فضل بن
مبارک که خورشید از شسته موبوم و ملول از شسته اعتبار است مایه لیلیای دانی یا شورش
بمانی ازین باغی که شست سخن گویند آورده نامه مایه غذای خویش قدسیات کلام را بدین و گاه
بخیال ممانی برادران فطرت که به است و گاه برانی فی شریک تاجیان طایفه که اخوان
بمانند و تسوید و ارق کوشش دارد و الهام می دهد که بخت کرده و با سبک از خوشی و
اشکاف و برین طایفه و شریک سبید و نظارگی باشد و مدایس باقی موسس و شمع مایه حکم
این و گاه نوشتند العدا کبر الی نفس معبر اگر اینک انصاف طرازی در سر حشمت
بماند و زیادت و شرف و عالمه بروزی و برادران عینی که فرزندان او مایه اندازد و کل خود
نماید و روزان سرانجام می و اگر از فرعون می که در نهادت عمر ساخته اند این حشمت را
نمی نمایی چاره یاری خود را از دوا می یاری دیگران پی میجویی و مرهم حراست خود را علاج
مردمانی جوان چه بسازی العدا کبر الی حق کوفتی بن که دوست از دشمن نداند و آشنا از بیگانه
شناسد از ضامن می شناسد و ناخشنودی دوستان کی شاد و گلین خواهد بود و محشوق
که با حق طلبی ازین نابر خود راست و عاشقی چگونه کار وائی طمع داشته با هم انتخاب
منتخب مکتوبات شیخ شرف الدین میری از مکتوبات صدیقی آن
تشنه نشان یافته آب که جستنش تشنه گرداند و نوشیدنش تشنه تر شرف الدین میری

نفس تا طبع بشام این سبکین میرسد و قوت جان قوت عقل میگشت این باغی با سراسر سناسیات
مینو است که عبره و خیرة این نامه را تمام تسوید نماید یک چرخ بشوید یک حال باغی را سبکی تمام
بروید که آن اختصار نمود باغی اسرار حقیقت نشوید و دل بسوال نی نیز بد با حقن حشمت و مال
تا خون نمی دید و دل چند مال هرگز نریند است از قال حال هر چند خاطر صولده شهر
شهر که بگویند و نوید و صولده نریند مد علی ذلک العدا کبر الی فضل بن
مبارک که خورشید از شسته موبوم و ملول از شسته اعتبار است مایه لیلیای دانی یا شورش
بمانی ازین باغی که شست سخن گویند آورده نامه مایه غذای خویش قدسیات کلام را بدین و گاه
بخیال ممانی برادران فطرت که به است و گاه برانی فی شریک تاجیان طایفه که اخوان
بمانند و تسوید و ارق کوشش دارد و الهام می دهد که بخت کرده و با سبک از خوشی و
اشکاف و برین طایفه و شریک سبید و نظارگی باشد و مدایس باقی موسس و شمع مایه حکم
این و گاه نوشتند العدا کبر الی نفس معبر اگر اینک انصاف طرازی در سر حشمت
بماند و زیادت و شرف و عالمه بروزی و برادران عینی که فرزندان او مایه اندازد و کل خود
نماید و روزان سرانجام می و اگر از فرعون می که در نهادت عمر ساخته اند این حشمت را
نمی نمایی چاره یاری خود را از دوا می یاری دیگران پی میجویی و مرهم حراست خود را علاج
مردمانی جوان چه بسازی العدا کبر الی حق کوفتی بن که دوست از دشمن نداند و آشنا از بیگانه
شناسد از ضامن می شناسد و ناخشنودی دوستان کی شاد و گلین خواهد بود و محشوق
که با حق طلبی ازین نابر خود راست و عاشقی چگونه کار وائی طمع داشته با هم انتخاب
منتخب مکتوبات شیخ شرف الدین میری از مکتوبات صدیقی آن
تشنه نشان یافته آب که جستنش تشنه گرداند و نوشیدنش تشنه تر شرف الدین میری

نفس تا طبع بشام این سبکین میرسد و قوت جان قوت عقل میگشت این باغی با سراسر سناسیات
مینو است که عبره و خیرة این نامه را تمام تسوید نماید یک چرخ بشوید یک حال باغی را سبکی تمام
بروید که آن اختصار نمود باغی اسرار حقیقت نشوید و دل بسوال نی نیز بد با حقن حشمت و مال
تا خون نمی دید و دل چند مال هرگز نریند است از قال حال هر چند خاطر صولده شهر
شهر که بگویند و نوید و صولده نریند مد علی ذلک العدا کبر الی فضل بن
مبارک که خورشید از شسته موبوم و ملول از شسته اعتبار است مایه لیلیای دانی یا شورش
بمانی ازین باغی که شست سخن گویند آورده نامه مایه غذای خویش قدسیات کلام را بدین و گاه
بخیال ممانی برادران فطرت که به است و گاه برانی فی شریک تاجیان طایفه که اخوان
بمانند و تسوید و ارق کوشش دارد و الهام می دهد که بخت کرده و با سبک از خوشی و
اشکاف و برین طایفه و شریک سبید و نظارگی باشد و مدایس باقی موسس و شمع مایه حکم
این و گاه نوشتند العدا کبر الی نفس معبر اگر اینک انصاف طرازی در سر حشمت
بماند و زیادت و شرف و عالمه بروزی و برادران عینی که فرزندان او مایه اندازد و کل خود
نماید و روزان سرانجام می و اگر از فرعون می که در نهادت عمر ساخته اند این حشمت را
نمی نمایی چاره یاری خود را از دوا می یاری دیگران پی میجویی و مرهم حراست خود را علاج
مردمانی جوان چه بسازی العدا کبر الی حق کوفتی بن که دوست از دشمن نداند و آشنا از بیگانه
شناسد از ضامن می شناسد و ناخشنودی دوستان کی شاد و گلین خواهد بود و محشوق
که با حق طلبی ازین نابر خود راست و عاشقی چگونه کار وائی طمع داشته با هم انتخاب
منتخب مکتوبات شیخ شرف الدین میری از مکتوبات صدیقی آن
تشنه نشان یافته آب که جستنش تشنه گرداند و نوشیدنش تشنه تر شرف الدین میری

سخن چند که بر خاطر بود الهوس و نفس مخدوع خوش می آید بنیت توشه ایام تجرد بر بیداری نفس
 اگر در این خلوت سداوی و شادای داری حتی در کار خود کن مردانه قدمی بردار که اگر مقصود
 سی یاری صاحب بهمانه در راه رفته باشی مرداد ماه الهی سنه سی و سه در اخلاقه لازم
 نوشته شد اله اکبر مدارا است که در ضمن خوش روی و کشاده پیشانی حق فوت نشود
 و مداینه است که در ذیل معاطفت حتی در پرده کتمان مانده ابطلاقی و منصفه ظهور طوبه
 شکراین که در کلیات براه مداینه رفته ام و در کمال گنجی و اندوه آنکه در بعضی جهات
 بایکی مداینه رفته و کماله زمین بنیاید اله اکبر ابو الفضل که با دشمنان بمبار خیر اندیش
 بوده آهنگ دوستی دارد و دوستان چهره ایست آویزانه کند لذات تمنی هذره و طبع
 بدگوهران است اله اکبر ابو الفضل که بتکاپوی همت و بتجوی فطرت بهشت تامل
 اقامت دارد و امرزش دوستان تنگ حوصله کوته نظر که در از او اساتذات و اساتذات
 را از صلح جدا نشو اند که و از این دو خواست نماید اله تعالی از اندیشه حبسیت گریزنا
 کمیت برادران گنجشک حوصله مگیرد و از عترارض بر حرف دوستان که چار و دست با
 دشمنان دوست نماست یا همانکه دوستی او با بنیان زمین قبل است که سکند اله اکبر
 که با خود رود و بیاد دیگران شطرنج دوستی الهی چو نیخوبی که او در بوشی دشمن دوست
 گردانیدی و جهانی بطری در کین او داری اله اکبر صبر از نادان آید و شکران آید
 که با داغ پیشانی و روانی و نارضانی این روی مروح گردی از پیشوایان کارخانه تطافه
 کوتاهی حوصله در پایان خطاست اله اکبر الهی دشمن که اگر بر بیدارشان تقوی بخوبی
 کرات فرامی و الا در گنج خمول بیدارشی خرسند از اله اکبر از بی انسانی گویم و از کوه
 دانه که خویش محال نمایم و چشم اجابت از واجب تعال داشته باشم اله اکبر

این کتاب در کتابخانه مجلس شورای ملی است
تاریخ نگار: ...
محل نگارش: ...

تا وقت مسعود شاه و محوطه مطلق گشته بدست سرای دولت پادشاه پادشاه
رفیق مرغ و مرغیان ناصح خوش گویا بشهر متوسل و تمامی دعوت آتشی دولت
صد اقت نشان شناسایی بر منزل زباندان بر دیار میانی بر حاکمیه بان
ناخدا می بحر محیط کشتی بی ملاح زاده و راحله بهترین نفر تار و پود این لباس
چند منزله از نقوش سیمی پایش گرفت تا قیاسات حقیقت و مقدمات معرفت که معین این
معامله باشند نوشته آید و شناسیده آن اسامی گشته بدلی الطبع را مینه فاشند باشد و
باطنی را چاره گر آید و جوش این راه و پس بر دافوس که شیشه جانی از تو به غیر و
واپس رفتن بیوا انگیز نظم پخته گرد و از تغیر و ویران
کار نهان کن تو از چشمان خود تا بود کارت سلیم چشم به
لیک شکستند کاهتمان پند و سوسن سیر و کن کن
و سرگردانی جهانیان و تنهایی تو ترا در گرداب حیرت نینداز نظم
چند روزی چمدن باقی بماند قبله جاز او پنهان کرده اند
انکه بیدار سبب عیان کی نمودل بر جنبه های جهان
که نه هر دیدار صفتش را سبب دیده و باید سبب سوراخ کن
تا سبب بینداند لامکان هرزه داند جلد اسباب و گناه
چرب و نوش و دامهای این را گام ز انسان نه که نایب باشد
ای دریغ که هنوز این سرگران کوی طلب چاره خود را گشت نه بهین نمیشی میکا
کار آمد حصه مردان مرد حصه نگفت آید نه بهین و در دقت مدنی کتاب نیست
جز دل اسفند همچون تربت زاد عالم چیست آتشیستم زاد مدنی چیست نوایم

صاحب غلام بر منزل پادشاه
محبوب با ناهای میگر و عیسی نوایم
کشتی بی ملاح چو میانی
رابطه بر سر کفر که سفر ملک می نوایم
و این لباس هم نشانه میانی
ایند که بعضی حکمت تو را در شکست
مقدم است برای مدنی چند سید که کار
نقوش بر کعبه چین و چنان بود پیش
برای آنکه خوان حقیقت و معرفت که کار
این معالجه می سلوک راه می باشد
اودان نویسم و قابل آن نامدار که
در مقام بان موسوم گردیده مدنی
یعنی نفس را که آید و شهرت را دور
بیدار و شهرت را که مقام استانی باشد

این کتاب در کتابخانه مجلس شورای ملی است
تاریخ نگار: ...
محل نگارش: ...

این هم خوانند که در این کتاب
 اندر تمام باشد که در این کتاب
 باشد و دیگران دولت و حکومت
 و این هم خوانند که در این کتاب
 اندر تمام باشد که در این کتاب
 باشد و دیگران دولت و حکومت

از هزاران اندکی زمین می اند دیگران دولت اوجی بیند رو چنین عسقی بجوگر زنده
 در وقت مختلف را بنده خطبه بیاض تازه جنونی خاطر پریشان را بر فراموش آوردن
 این سفینه وشت و من عبد الحق شمس را در دولت و تسامی عبد اللهی سنگ خجلیت گردید
 ندانم این دست یا شمس جان مست ابو الفضل را که بسر نوشت آسمانی مقرر و اصداد است
 چگونگی اگر از پستیهای او نویسم قهر گویم فطرتی نیست تهی او در اندیشه دورینان بارگاه
 و انش گنزد و اگر عالی فطرتی و بلند پروازی و دور بینی و تیز روی او را شرحی نویسم و بعد
 قاصد زمان و زمانیان کجا گنجد به حال بویعجب کسی است که اگر حرف را بر و اید و فروش
 سود کند و اگر و اید را خرف دهد فایده بیند لعل محمد که بعنایت ایزدی توانگر خاطر می ست که
 یکبار اگران روزگار مجلس دیو زه گرا و بیند از دوستان بر خاطر او بندی نو بر دشمنان از و
 گزند می دشمنان از و فایده دل و دوستان از و خرسند بهیات چه میگویم در معامله جای او
 که محل رواج باز آید نیست نه دوستی بکار آید و نه دشمنی آزار رساند محلا از آنچه بعد و قصد از آسمان
 فطرت بر زمین نبارت فرو آمد از شناسائی مزاج زمانه خرسندی نیاید و محمود از عاشقان
 این انشا میسر اند مسودات این سفینه است از آنجا که معامله حقیقی با جهان آفرین است محل
 سندرست است و چون در گروه تعلقیان در آمده او دستد بایشان نیاید عذری که پسند
 مشکلی پسندان خود پسند باشد ندارد پس همان بهتر که در سخن آید و بد آنچه سلطان
 وقت نو باید استعمال نموده از طعن تحسین یکسو آید و آغاز این سرمایه با خویا هست و جم
 سینه نموده و نمود و شست در دار الخلافه لاهور نوشته شد فتمت تلح بیاض امروز
 که بسیار است و ششم همراه الهی سینه می هفت سینه چهارم محرم هجری حقیقت
 و عرصه و کشای کشمیر تازه جنونی در سرقا د این شوریده شورستان طلب را شتر

بیتان رسد اسرار احمدی در این کتاب
 که بیست و شش فصل علی بابی در این کتاب
 خواه که بگویم در این کتاب
 مولانا که در این کتاب
 که بیست و شش فصل علی بابی در این کتاب
 که بیست و شش فصل علی بابی در این کتاب
 که بیست و شش فصل علی بابی در این کتاب

این هم خوانند که در این کتاب
 اندر تمام باشد که در این کتاب
 باشد و دیگران دولت و حکومت
 و این هم خوانند که در این کتاب
 اندر تمام باشد که در این کتاب
 باشد و دیگران دولت و حکومت

۳۳۶
 ۱- در این کتاب
 ۲- در این کتاب
 ۳- در این کتاب
 ۴- در این کتاب
 ۵- در این کتاب
 ۶- در این کتاب
 ۷- در این کتاب
 ۸- در این کتاب
 ۹- در این کتاب
 ۱۰- در این کتاب

سخن گزیدن و گزیدگی خود را خریدن برین آورد که بزمی رنگین از سودای خود و آرایش
و پروتی چند را که بزبان ^{مستطیقه} ^{مستطیقه} بیاض نامند و بستان تحقیق ما خویا نامه خوانند
سیاه نماید و حالت تند برب خود را خاطر نشین و در میان عرصه پیش کشد ^{نویسه} از
کشاکش اندیشه های تباہ نجات فرمای بر حافظه خود اعتماد نیست تا تمسک رشتن نماید
و حالت سنجید نیست که برگزیده خود اعتماد داشته باشم ^{نویسه} دولت اگر چه بی ساختی
عمیر بدین نیز پرداختی در دلم آید که گنه کرده ام اکین ورتی چند سیه که دام
اگر چه محرک خاطر و تسوید این اوراق بر دوشن مناسبات خویش بوده لیکن بخت
ویر برست آمدن و دشوار بھم رسیدن آن و نیز درآمدن این کس با تعلیقان
متاع پرست و محسور شدن باین گروه از خوش آمدنای این طبقه که خرد و خرد است
و خرمین بهم میرسد آنچه خوش طبیعت بود و بافت فطرت و مبانیت مشرب پرست
نیز داخل مسوده ساخت و بی آنچه بیاض ابو الفضل بن مبارک که بتایید اید
اصلاح کل و ترک شده و محبت با طبقات انام بیابان و چنانچه برای ممانی برادران
فطرت بیاضها سر انجام میدهند بخت آشنایان معاشرت نیز ورتی چند سیاه و سیاه
ایزد تعالی و اورا بخود مشغول ساخته فارغ خاطر گرداناد و اندکس و باقی بوس عنوان
بیاض ^{ابو الفضل} بر اصحاب طغیت و ارباب عبرت غمخشی ننماید که درینولا که حسب تقدیر از زاویه
عزت برآمده و رانگار کثرت افتاده است و همواره در مداینات و مسابلات قصب بوق
از انخوان زمان برده اگر چه در نظر که تیره میان اعیان را در ویکو که محل سده اکثر برادران
طینی است یافته اما در معنی پیش بالغ نظران باز یچ بازاریان اسواق نفس الامری
شده است احاد و نالند تعالی من شمر و نوا و شمر و هم بیاضی چند که این بیاض از انما

۲۴۷
 حضرت ابی‌ذر غفاری
 فرمود که بنگار من بنویسید و بفرستید
 بهش را احاطی نیست که در عشرت
 حصه صدم و تو که در دست انور
 و معیت خالو از اولاد محمدا علی
 و این هم نیست جمع کردن با حق تعالی
 و بی‌نیست چون از اولاد تو باشد
 و ادای ایشان ادای کنای حق تعالی
 دست راست تهرستی حق تعالی
 السلام علیکم و علی آله و سلم

[illegible]

۱۲
تقدیر میکنم
از علم تقدیر میکنم
خود را از علم موهبتا دانستند
ای از جرات
کلام

۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰

آخر بتوفیق الهی از جمل مرکب به جهن سبط آمده امید که بعلم شنافت موطن عمل حسنه
و بیاض بیاض معاملات ^{طافه} عشر شسته معاملات ذیوی و انگاه از کاه
خود نگارداشتن چون راه مخالفت سپردن با فطرت بلکه طبیعت بود و این مدت که
بمثل است همتان ذیوی و چه بغیر آن در گروهی شکوه عاشقان و نیا به خوشی است
بسر وقت آن نمی آمد و همواره این را از طول امل و شور و طغیان از دست
بمات سر کار خود می رسید تا آنکه ^{نهم} ششم رمضان سال نصد و نود و هشت که در آن روز
در گرد سراپا جهان و جهانیان منظرانه نگاه میکرد و در بازار خرید و فروخت سو و زیان
زمان و زمانیان بر یکا من خواطر با نفعان و مشتریان و غن و آرایش و نکو و شش
ایشان کالای انظار کرده سخنی چند با خود و در میان آورد که نوشتن آن شنبه و شنبه
گندم نهای میشود گوشتی سخن آنکه بعد از گفتگوی بسیار برین شد که بجایات امور
و ارسیده ضوابط جزئیة قرار دهد و برای تذکار و نگارداشت فکر می چند تعیین نماید که اگر
نفسه چند درین معامله جای که سراسی کار وانی و باطایست بانی است مهلت چند
خود هم بسر کار را منتظم میشود و هم این نفس ^{نهم} باره که بتوفیق الهی از دوا بر خورند
بجام آمده مقید شده از زخارف ذیوی باز آمده جز واده یک بزرگ نگاه میکند
موانع صوری حسی نیز از نگاه کردن این مرد فقیه نامرد و مشوق بهم می رسد و هم خوا
که از رکنه بشریت و فطرت و محبت و طبیعت می رسد بخاند که یک مرتبه به ^{نهم} از دنیا
محبت ماثرا فراموشم آورده در کار مرشد و پادشاه خود خدمتی نتایسته در نور حواء
خود بتقدیم رساند و بنبرد در دانه که کار کرد های فی انصاف را به انصاف او نباشد
تا دور بینی و آدم شناسی این بر کرده ایزدی بر مردم پیر تو ظهور اندازد و باعث بهر است

[illegible]

این کتاب از شیخ ابوالحسن علی بن ابی حمزه رازی است که در سال ۴۱۰ هجری قمری در مدینه منوره تألیف شده است. این کتاب یکی از مهم‌ترین کتب فقهیه است که در مکتب احنوف تألیف شده است. در این کتاب به تفصیل در مورد احکام و فروع دین بحث شده است. این کتاب در میان علمای احنوف جایگاه ویژه‌ای دارد و به عنوان یکی از منابع اصلی فقه احنوف شناخته می‌شود.

جمع شود و هم کوته بنیان چشم اندیشه که پیوسته در خلوت خود زبان طعن کشود و میگویند که چه لائق با وجود ما قدیم انقدره جنگ آزمای طالب علمی را از حیض خسی با وج که بدون و در زری سرمد سپاهیان آوردن قفل بر دل و زبان اینها نهاده عرق عرق خجالت گردانیده آید و هم تنگس بدو توفیق الهی اند بارشگر نهایی این کار و کا والابرا به در میان گروه نادانان از لیت آید میان نماید سامان پذیرد و است خجالت این خواش و الا که از ترکیب بدیع مذکور بدید آمده است سرانجام یافته کامیاب صورت و معنی شود و اگر مملکت نمیدهند و فرصت گل چیدن ازین باغ نمیشود باری در توفیق نظام نیست خیر بدرد کردن این جهان خدای بهتر یا در غفلت بود و بکتم عدم فروتن پس این کار بجهت تصحیح نیست نه توفیق امل که مانع قوی هر بار بود شروع کرده شد **مقاله کتب** زینت التوفیق بنیقہ ابو الفضل بن مبارک عفا اللہ عنہما اللہ اکبر **خاطر** خاطر از گفتاری کردار شرمند و خجلت زده شد از کجول جیا کرده متفاوتت جست و آن را در گوشه نهاد و دل هر زهره گرد چون به بیاض عادت کرده این بیاض را مصاحبت یا مناصبت یا موافقت اختیار کرده **واللہ یتدینا الی صراط مستقیم** **زیر** زیر کتاب کیمیا نوشته اند فرد کیمیا خواهی زراعت کن که خوش آنکه گفت **زیر** نشان ز رست و ثلث باقی هم ز رست **ای** ای برادر این چه نواز رست که میخانی آنکه معده از راز پر گرداند و س وجود را طلای ده دی کند در مرتبه قناعت و در تبصره صلح کل و در حالت محبت کائنات است و در مذہب تحقیق بالغ نظر آن کمون را راه نیست تا بکلمات آوده اسکان چه رسد و درین درگاه صلح کفرست و محبت کائنات زنده از نجاست که گفته اند **حسنات الابرار سیئات النمرین**

این کتاب از شیخ ابوالحسن علی بن ابی حمزه رازی است که در سال ۴۱۰ هجری قمری در مدینه منوره تألیف شده است. این کتاب یکی از مهم‌ترین کتب فقهیه است که در مکتب احنوف تألیف شده است. در این کتاب به تفصیل در مورد احکام و فروع دین بحث شده است. این کتاب در میان علمای احنوف جایگاه ویژه‌ای دارد و به عنوان یکی از منابع اصلی فقه احنوف شناخته می‌شود.

این کتاب از شیخ ابوالحسن علی بن ابی حمزه رازی است که در سال ۴۱۰ هجری قمری در مدینه منوره تألیف شده است. این کتاب یکی از مهم‌ترین کتب فقهیه است که در مکتب احنوف تألیف شده است. در این کتاب به تفصیل در مورد احکام و فروع دین بحث شده است. این کتاب در میان علمای احنوف جایگاه ویژه‌ای دارد و به عنوان یکی از منابع اصلی فقه احنوف شناخته می‌شود.

بخط مرحومی نرسد که عدم توجیه بکون چمنه داشته باشد و از جای بساویه بطلان آید
 برادر چاره ممکن را دریافت حضرت و جوب از قسم حال است و طلب حال امری نیست
 لیکن مسکین ممکن که بمصاحبت نفس ناطقه مشرف شده است و ملک می و واجب است
 اولاً تخلیه در زائل و ثانیاً تخلیه فضائل نموده بر مراتب علمی می رسد و اینجا انفس
 قبیح که است باری بیش نیست گذشته حسن صورت و سیرت را که دام ترویج است
 نظر انداخته بخلو خاطر مستعد میگردد و در نگاه خاطر نکون و مکون را تمام نماید و نیست
 الله تعالی لعنه نمیده ابو الفضل بن مبارک مبلده لا بوجیه نیست و چنین است
 انتخاب احتتام تحفه لعن ارقین خاقانی بدیع سخن نیست غایت
 حرف سرای خود ستانی خاقانی در ستایش آباد جهان مژور نوش را بیشتر
 را با بر هم ترکیب داده تحفه لعن ارقین نام نهاده است اگر اقیان شاد است آن
 در یافته به تحفگی برداشته پیش نمایند که سالار میران و کو جوای می تیرا در بیاب
 بمذاق نفس الامری گوید که شورش جهان آسوده باز یار و جهان بهتر که من تیرا چون نمیدم
 کند عشق این در گردن خاطر انداخته زله برده ابراشم و ازین جوارش ناگویش که پیشانی
 را داغ و ناصیب طبیعت را نور چراغ است پاره و مرطادی کجاول خود که در وطن
 بزبان مخصوص آنرا ابداً حصص میخوانند دارد شاید که معنی آنرا این سیاه کننده که غدا
 و تبا که کننده دل را از سیه کاری پیری پدید آید و از کتاب مکتوب پرده خسته از پیش
 بنقاش گراید باری بهر حال بمقتضای خواش فطرت خود که آن در معنی از خطا نیست
 ست یا بموجب جویائی طبیعت که در لباس فطرت تمییز شده آن لیکن یا ملاحظه که
 ازین درختان آنچه خوش می آید یا برای حیفاقت طبائع معاش آن زمانه و چه باشد

علم بختانی که فیض از نگاه خاطر
 گفتم و ازین برای تعریف نرسد
 علم ادنی و ناقص تحفه ردائی کاو ذوال
 معین که پیش صفات گوید و در
 فضائل محلی فله از سگی با خدای بود
 احصای پیش نیست ای حقیقی ترین
 تزیین بقیع غازی بتمیز برای ملاحظه
 که ازین مدون را از اسن مستعد
 یعنی طالب سعادت در زنگاه خاطر ادبی
 در سیر گاه دل حقیقی غنی خالص و زدن
 میشود و ...

بخط مرحومی نرسد که عدم توجیه بکون چمنه داشته باشد و از جای بساویه بطلان آید
 برادر چاره ممکن را دریافت حضرت و جوب از قسم حال است و طلب حال امری نیست
 لیکن مسکین ممکن که بمصاحبت نفس ناطقه مشرف شده است و ملک می و واجب است
 اولاً تخلیه در زائل و ثانیاً تخلیه فضائل نموده بر مراتب علمی می رسد و اینجا انفس
 قبیح که است باری بیش نیست گذشته حسن صورت و سیرت را که دام ترویج است
 نظر انداخته بخلو خاطر مستعد میگردد و در نگاه خاطر نکون و مکون را تمام نماید و نیست
 الله تعالی لعنه نمیده ابو الفضل بن مبارک مبلده لا بوجیه نیست و چنین است
 انتخاب احتتام تحفه لعن ارقین خاقانی بدیع سخن نیست غایت
 حرف سرای خود ستانی خاقانی در ستایش آباد جهان مژور نوش را بیشتر
 را با بر هم ترکیب داده تحفه لعن ارقین نام نهاده است اگر اقیان شاد است آن
 در یافته به تحفگی برداشته پیش نمایند که سالار میران و کو جوای می تیرا در بیاب
 بمذاق نفس الامری گوید که شورش جهان آسوده باز یار و جهان بهتر که من تیرا چون نمیدم
 کند عشق این در گردن خاطر انداخته زله برده ابراشم و ازین جوارش ناگویش که پیشانی
 را داغ و ناصیب طبیعت را نور چراغ است پاره و مرطادی کجاول خود که در وطن
 بزبان مخصوص آنرا ابداً حصص میخوانند دارد شاید که معنی آنرا این سیاه کننده که غدا
 و تبا که کننده دل را از سیه کاری پیری پدید آید و از کتاب مکتوب پرده خسته از پیش
 بنقاش گراید باری بهر حال بمقتضای خواش فطرت خود که آن در معنی از خطا نیست
 ست یا بموجب جویائی طبیعت که در لباس فطرت تمییز شده آن لیکن یا ملاحظه که
 ازین درختان آنچه خوش می آید یا برای حیفاقت طبائع معاش آن زمانه و چه باشد

این کتاب در کتابخانه
 کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 ثبت شده است
 شماره ثبت: ۱۳۰۰/۱۳۰۰
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۰/۱۳۰۰

بر داشته ضمیمه بروشتهای دیگر ساخت الهی اورا بخود مشغول داشته از کمونات که
 چهار سوی آشوب است باز دارا رسد بس باقی هوس آمد که خطبه مجموع مشتمل بر
 نظم و شعر فیضی مدح محمد که این نگارخانه یعنی نوشین دشوار پسندان و گویان
 نکته سخنان پیرایه آمیز و بدستگیری ایزد باری که گنجینه کشای معنیست این بو اعجاب نامه
 که حیث بایه بیدار دلان و خواب افسانه غنوده و مخمان است فراهم شد از اینجا که این اثر دیده
 از اقزونی خدمت و فراوانی پرستاری خدیو خدا شناسان اوزنگ آرای صورت و
 معنی سنگند شکوه ارسطودانش تحقیق طراز تقلید گذر بایه افزا جز و دوم شاه نشان
 کشور و اقلیم بیت پی موریت از کین تا بهر شش سر موکیت از سرتاپا بهر شش
 بهر ان پشته که بر خیزد زرش سرخرو دزید بارگاهش نیارست بر می دشمن چنانچه
 باید پر خشت و این خدمتگزاری را سرمایه بختوری اکسیر سعادت اندوزی دهنده مسکه
 یرنالی درین مهین کار بسر آورد و چهره پند سخنانش اندوزان ل نهادی تا آنکه زمانه
 شعبده انگیز چرخ فتنه برد از دهم ماه صفر سنه هزار و چهارم هجری واقع شد که
 جاکند از برادر نیک کردار قلا در حقیقت پرومان دانش آموز روزگار نگامه آرامی
 قلم علم افزا مردمی و مردانگی کام خشن ناکامان بر هم بند روزگار خستگان گنجور
 شتابناکی و متور لعل و توران بیت روی او چون زرای او فروخت آفتابی باقی
 آموخت بر روی کار آوردنش اندوزان بتیره روز نا کامی شستند حقیقت پروان تا هم آرا
 حق پروی گشتند عشرت را سر بدیو آرد نقش فرخندگی از لوح روزگار سترده شد اگر آن
 نیرو داشتی که باستان آوختی و زمانه در قادی ایگاه آسومی که تار و پود این کمنه خیمه از هم
 گسیخته و پیوند روز و شب را که سترون رحمت و آبتن محنت است از هم بگسلاندمی قطعه

این کتاب در کتابخانه
 کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 ثبت شده است
 شماره ثبت: ۱۳۰۰/۱۳۰۰
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۰/۱۳۰۰

این کتاب در کتابخانه
 کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 ثبت شده است
 شماره ثبت: ۱۳۰۰/۱۳۰۰
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۰/۱۳۰۰

در این مشغول میشد که ملحق نخست شاید در سن سیر می کودرانی سخن حرفی چینه از
 معامه وانی و حقیقت شناسی در میان آرد که بهت رشورشن ان حاصل را تسلط بر این
 و گاه هرزه گروی خاطر برین خیال تباہ می آرد که دراتب سخن بسیار است اگر بدولت ساری
 حقیقت نمیرد شناسی نشیب و فراز کلام میگردد اندوگاه سپهر طبیعت بود مثل زبان زیور و
 و خنشان زینت آراهن گامه مداحی و معرکه که چهار از نظر گیان جهان پهای ساده دل بود
 هر چند دیوانش جابجا افتاده بود و باین حالت بقدر ستمی هم و شست چون یکس قوت بود
 در کوچه ناپلایت خانه مداد و تحصیل کتاب درست کوشش نمود و افغان و خیران گاه بادی
 محوش و گاه با خاطری تیر به سرب پای آن نگارستان صورت که فریب یایه طفلان و اس المال
 بازیچه هرزه کاران ست نظری انداخته چون ترکان لیانی نیک از بد شناخته پستی چند از
 بروشت تا از اجزای کجکول که ابو القریام خون نشت باشد و این اختیام که در معنی افتتاح
 ششم صفر قمری و در دار الخلافه لاهور صورت تحریر یافت بعد تعالی می شدنی بعد از
 پرشدنی که است کناد و پرشدنی بعد از می شدنی میسر گرداناد و شست کتاب و صاف الا شست
 خواجه نصیر نوشته اند ما که روزگار دست نوازش خیلی بهر بطلان خد کشیده شد
 که مثل خواجه نصیری را با مثال این معدمات گویا دار و حقیقت نایب بهر تمام
 خود کند که مثل من طالب صلح کلی را در خارستان مناعت آسود و خط ان کی
 عدم می انداز و ظاهر است که زمانه خدایت پیشه ماضی و حال را بکام خود گذرانده چو یای
 در هم آمدن استقبال است این هرزه درانی است که جرم نفس اندیشش بر زمانه می هم
 ای ابو الفضل گر تر سر سام شده است که گاه نادر است زبان اختر ارض زمانه یکیشانی

در این مشغول میشد که ملحق نخست شاید در سن سیر می کودرانی سخن حرفی چینه از
 معامه وانی و حقیقت شناسی در میان آرد که بهت رشورشن ان حاصل را تسلط بر این
 و گاه هرزه گروی خاطر برین خیال تباہ می آرد که دراتب سخن بسیار است اگر بدولت ساری
 حقیقت نمیرد شناسی نشیب و فراز کلام میگردد اندوگاه سپهر طبیعت بود مثل زبان زیور و
 و خنشان زینت آراهن گامه مداحی و معرکه که چهار از نظر گیان جهان پهای ساده دل بود
 هر چند دیوانش جابجا افتاده بود و باین حالت بقدر ستمی هم و شست چون یکس قوت بود
 در کوچه ناپلایت خانه مداد و تحصیل کتاب درست کوشش نمود و افغان و خیران گاه بادی
 محوش و گاه با خاطری تیر به سرب پای آن نگارستان صورت که فریب یایه طفلان و اس المال
 بازیچه هرزه کاران ست نظری انداخته چون ترکان لیانی نیک از بد شناخته پستی چند از
 بروشت تا از اجزای کجکول که ابو القریام خون نشت باشد و این اختیام که در معنی افتتاح
 ششم صفر قمری و در دار الخلافه لاهور صورت تحریر یافت بعد تعالی می شدنی بعد از
 پرشدنی که است کناد و پرشدنی بعد از می شدنی میسر گرداناد و شست کتاب و صاف الا شست
 خواجه نصیر نوشته اند ما که روزگار دست نوازش خیلی بهر بطلان خد کشیده شد
 که مثل خواجه نصیری را با مثال این معدمات گویا دار و حقیقت نایب بهر تمام
 خود کند که مثل من طالب صلح کلی را در خارستان مناعت آسود و خط ان کی
 عدم می انداز و ظاهر است که زمانه خدایت پیشه ماضی و حال را بکام خود گذرانده چو یای
 در هم آمدن استقبال است این هرزه درانی است که جرم نفس اندیشش بر زمانه می هم
 ای ابو الفضل گر تر سر سام شده است که گاه نادر است زبان اختر ارض زمانه یکیشانی

در این مشغول میشد که ملحق نخست شاید در سن سیر می کودرانی سخن حرفی چینه از
 معامه وانی و حقیقت شناسی در میان آرد که بهت رشورشن ان حاصل را تسلط بر این
 و گاه هرزه گروی خاطر برین خیال تباہ می آرد که دراتب سخن بسیار است اگر بدولت ساری
 حقیقت نمیرد شناسی نشیب و فراز کلام میگردد اندوگاه سپهر طبیعت بود مثل زبان زیور و
 و خنشان زینت آراهن گامه مداحی و معرکه که چهار از نظر گیان جهان پهای ساده دل بود
 هر چند دیوانش جابجا افتاده بود و باین حالت بقدر ستمی هم و شست چون یکس قوت بود
 در کوچه ناپلایت خانه مداد و تحصیل کتاب درست کوشش نمود و افغان و خیران گاه بادی
 محوش و گاه با خاطری تیر به سرب پای آن نگارستان صورت که فریب یایه طفلان و اس المال
 بازیچه هرزه کاران ست نظری انداخته چون ترکان لیانی نیک از بد شناخته پستی چند از
 بروشت تا از اجزای کجکول که ابو القریام خون نشت باشد و این اختیام که در معنی افتتاح
 ششم صفر قمری و در دار الخلافه لاهور صورت تحریر یافت بعد تعالی می شدنی بعد از
 پرشدنی که است کناد و پرشدنی بعد از می شدنی میسر گرداناد و شست کتاب و صاف الا شست
 خواجه نصیر نوشته اند ما که روزگار دست نوازش خیلی بهر بطلان خد کشیده شد
 که مثل خواجه نصیری را با مثال این معدمات گویا دار و حقیقت نایب بهر تمام
 خود کند که مثل من طالب صلح کلی را در خارستان مناعت آسود و خط ان کی
 عدم می انداز و ظاهر است که زمانه خدایت پیشه ماضی و حال را بکام خود گذرانده چو یای
 در هم آمدن استقبال است این هرزه درانی است که جرم نفس اندیشش بر زمانه می هم
 ای ابو الفضل گر تر سر سام شده است که گاه نادر است زبان اختر ارض زمانه یکیشانی

و گاه دست از بازو داشته نفس را پیش می کشی مجبور است در زبان کوته دست بریده پاشی نکته
 واده اند بهوزه مخروش و با خموشی هم اغوش بشن نیست و چهارم سبع الاول سنه نهصد و
 و شش نوشته شد اللهم انزلنا الصراط المستقیم ثم ابوالفضل بن مبارک بر پشت مجموع
 نوشته اند این مجموعه است سطر المطالب که ساده لوحان کوی نشیب پایم روی اعمال حذر
 فزانه که در معنی منزل میانه روان مسالک مقاصدست میرساند و بهوش است ان بلند پرواز و
 راز آهنگ فراز نشیب آورده سرگردان بادیه طلب میگردد و نگارنده این نقوش ابوالفضل
 بن مبارک است که در کشاکش فهم بلند و فطرت عالی و کراپست و زیست نبون ماتم و سورا
 موردست الهی ثبات پائی یا شایسته عرقانی عطا و ما بهیر دهم و بیجه سنه نهصد و نوشت الفها
 لا هو حیثیت عمن الآفات خاتمه مجموعه حکما مجموعه مشتمل بر خان حسد و پروران
 و انش فش که تذکره آثار حکیمان گذشته و بصره مسترشدان آیند و روشن دل تواند شد
 بر سبیل عاریت حقیقه و ملکیت عربی بهجت افزای خاطر شتاق که از کوتاهی تکلمان ناتنگ
 آمده از حیات حسی سیر دل بود شد با آنکه خط مغشوش که بر طبیعت نازک بس گران باشد و شت
 اما از آنجا که روز باز فطرت بود و در انظر به جمال معنوی افتاده از رفت عامه که در خصا و
 سطوی است همواره بمطالع ان پر خسته بخون جگر سواد صورت او را بر بیاض ل می آرا
 و بی انبازی مشارکان تماشای مخدرات استحق حکمت نموده مسرت آرای می شد همواره طریقه
 که بهجت عموم نور پذیری و شمول خرد پرور و دیگره این مجموعه کمال را ازین لباس بر آورده
 پیرایه که همه سواد خوانان عربی تواند نظاره جمال عالم افروز و نمود پوشانده شود و مستبصران
 معنوی و دهنده حقیقی گردند و اگر وقت فرصت و هر ترجمه فارسی که ساده لوحان فهم از ان بهره
 شوند نیز کرده آید شد احمد که نخستین مطلب با انجام پوست که جامی بر خاطر شوی و مستقیمه ماند
 ترجمه اول ۱۲

آن مجموعه را انشا شد ۱۲ در دست و در جاده سطر المطالب
 ای صفت گران است این است
 بدون نویسی است علی بن ابی طالب
 ای ابوالفضل که منصف و فاضل
 عالی دارد و در جاده عالی است یکصد و
 کشاکش می در درون رخ شادانی است
 اقامه و غیره
 شایسته تقدیر و صفت است ای استوری
 قلم به نام از جانب همایش
 در این عالم بیاب شوم ۱۲ قدح
 را در آن که در گاه روز و تصر و نه
 ای عایش یزانی در ششند صفت
 شکران ۱۲ اقامه و غیره
 عاریت حقیقه برای آن گشت که کمال
 می سجده تعالی است و برای بند
 مستقارت کن بجای نیست ملک و
 بنده کرده شود و نیست نمی ملک
 و در آنکه در دست و بهجت افزای
 منشوش مکر و غیره خاص خود که
 آه صفت خط منشوش و در اصل
 آن مجموعه ای با آنکه مجموعه در
 دهشت که طبیعت گران بود ۱۲
 شاه بهجت و دانی که
 غمزه دران بود ای از ان بار آورده
 بیکر از انکه شود که بی خانان
 فغانه دران مجالش تازد و بی
 لبی از جسمه کرده شود ۱۲

معنی غریق است مطلقاً خواه
 از تنهایی و از کثرت
 بکار آمدن زمان ازین دو آن
 ظاهر شدن چیزی بود برای
 یعنی نای ذخیره و کجاست از
 مشکوکه و غیره باین
 بزرگوار است

عبارات مطویه میخاطره را بکبر تاملی بمساعیدی وقت جل کرده آمدند تعالی چنانچه از گفتار خود را
 ساخته است از کردار تو انگرد و ناد و بام نل رساند و این گزیده حکمت را بدیست
 روز تجر و ضمیمه کجاول گردید امید که بکار آید خاتمه مرکز ادو آرش شیخ ابو القیض
 فیضی فیاضی نیایش ایزدی و ستایش الهی که نامه گرامی صورت انجام برگرفت
 و در می پراکنده برشته انتظام فراهم آمد شرف نگاران سخن سرای نیکو دست که
 پرو گیان آسمانی از نخلخانه معنی چگونه بر فراز حروف خرمش آید و نوسان
 گوهرین الفناط چسان به باغخانه دل در شده بزم آرای نشاط اند شکر فی مضامین
 تازه طراز دینار سبزی بیگانه لفظهای ششمار و گوید بیت پر تو محبت آید این
 افسانه نیست آشناد اند که این بیگانه نیست از اینجا که بنیاد گویانی بگوینای شناسایی
 باشد بجز زبان خموشی سر آمدن سزاوار بود که ام یار که دریائی بسبوی در او و کجا
 نیز که محیط بقطره گذارش در هر صنعتی زبان حقیقت سر با خود دارد و خاصه سخن در این
 مرا چاقاده که در شاکش اینان زنی در ایم و طلیشان از دم اندوش خاطر بر گیرم قطعه
 سخن را با ستایش نیست حاجت تو در یار است و نشین میاموز
 بگوشش محرمان خود را از گوید تو ببل رسد امید میاموز
 ناکام دست ازان باز داشته نیز نگ سازی زمانه بیگانه و فسون پندیش و
 عبرت پذیری میدهد سال سی ام الهی هصد و نود و سه بجای آن فایس عرصه سخنی را
 بسپار آن شد که زمین خمسه را جلالتگاه طبع آسمان گرامی سازد و در بار مجنون اسیر گردان
 بسه هزار بیت گوهر افزائی پیشش گردد و مقابل خسرو و پیرین سیامان بغیض تو باو
 از بستان سرای دانش سر برزند بجای یسی و مجنون نل و من که از دست مانمانی

و اینها شد با چاه و جسران
 و نیت از دستا و نمودن و نیت
 که بر کن یکدیگر پی نمودن
 یعنی میمای بلند و بوق و دود
 بر فراز حروف ازین می هر لفظ و کلام
 آمده در زمان الهی و در سیرگان
 یعنی فقرات نامه به خانه و درون
 خانه را گوید که در آن بخاری و توتون
 شب گریل چنین گفته و تو
 یعنی بزم کاف کا
 سخن ششست
 تمام از او میر است و ان بار
 که بی هستی غلات از آن دست
 از وی باشد در گردان را بیانی
 ما هم گوید استادان با چون
 علمت با بند از انکشته و علمت
 بیزد کردن البران خلاصه ای
 چون در گفتگوی تلایش جوی
 معرفت آن عزیزان
 گفتار آن بزم و خوشنودین
 هیچ لاف و کلام
 ازین سخن است
 بعد از کلام عباد
 بنیادین است
 بزم و نیت
 بزم و نیت

اینها شد با چاه و جسران و نیت از دستا و نمودن و نیت که بر کن یکدیگر پی نمودن یعنی میمای بلند و بوق و دود بر فراز حروف ازین می هر لفظ و کلام آمده در زمان الهی و در سیرگان یعنی فقرات نامه به خانه و درون خانه را گوید که در آن بخاری و توتون شب گریل چنین گفته و تو یعنی بزم کاف کا سخن ششست تمام از او میر است و ان بار که بی هستی غلات از آن دست از وی باشد در گردان را بیانی ما هم گوید استادان با چون علمت با بند از انکشته و علمت بیزد کردن البران خلاصه ای چون در گفتگوی تلایش جوی معرفت آن عزیزان گفتار آن بزم و خوشنودین هیچ لاف و کلام ازین سخن است بعد از کلام عباد بنیادین است بزم و نیت بزم و نیت

معنی غریق است مطلقاً خواه
 از تنهایی و از کثرت
 بکار آمدن زمان ازین دو آن
 ظاهر شدن چیزی بود برای
 یعنی نای ذخیره و کجاست از
 مشکوکه و غیره باین
 بزرگوار است

ماری شود تصنیف از کز کلامی
ماری شود تصنیف از کز کلامی
ماری شود تصنیف از کز کلامی

نتیجه خردست لیک چن در صورت سرائی قانونی نیست که تصنیف قالیفت ان مطهریان
لاجرم هر سرائی مغز کم عصبه هنگامه گفت و گوی را آرایش داده بخود زمره دریافت دار و چار سخن
ناسره که خلفان عقل تیر و امی و ناخلفان حسن و زویر اندک بهجت مصلحت حسن نیتی بعالم بر
خراشیدند بسیار نیک اندیش و درین بایشند تا اول مرتبه تفرقه درین دو قسم و چشم اعتبارش برید
آید که بس جایی خط اندازیم نیست تا بساده لوحان چه سید سباده که علاج صفت کور است و
بکار برود و در سران ابد فروماند و لهذا شرف نگاران این هر دو قسم را از خاندان خود برآورده نتایج
خاطر را بمعقول و منقول تقسیم کردند و فرزندان خلف عقل را که بزیوشتر ائف ظاهر جلایل
صورت که مبلغ دانش و پروان طبیعی تواند بود بعقوبات استوار دادند و قدی شادان عالم
معنی را که از فروع عقل الهی و رخصه ظهور شتافته بکشفیات مشهور ساختند و آنچه بیرون ازین
معانی بود و از منقولات خطاب دادند امی و آشور حق پژوه اگر نقش نظرت می افتد خود کجاست
عتراض مجبوران استعداده و ماسوران قدرت قاهره داری و اگر در نقاش ملاحظه میرود جز شریکی
جهالت چه بدست آید کار دانا نادان چه داند یا فویش را با فویش گر چه آید بنا بر این شیوه معامله را
تقسیم معقوله و مکشوفه و منقوله مفرگشت اکنون که در آشوبخانه روزگار خا طاصه شلست شده
و ناقت بصیرت پدید و مستبصری عیونت ناپیدا و نادان بخت در فراوان طیب محزون
در نقاب احتفانند شمشیر که من خدا دوست خود دشمن آید و احتیاطیان لیل نمیده
با خاطر باید کشید سادگی را با خاطر نغمه که درین گشت نبرای عبرت بخش پوشش افزایی تمیزی را
از نو و باز است و مزاج زمانه را اساس برقی تمیزی نهاده اند و رواج کار از ازل باطل ساخت
نقشبند غیب از غفوان ابداع چنین جمال آرست امی نامی چه ناهمیدگی است که
دل بزبان قلم میدهد حاشا که در نگارخانه ابداع ایزدی باطلی راه باشد باطل است کرد

ای قلم بر این مخالف عقل
ای قلم بر این مخالف عقل
ای قلم بر این مخالف عقل

که بجهت ای چنانچه خدای تعالی
که بجهت ای چنانچه خدای تعالی
که بجهت ای چنانچه خدای تعالی

بازارهای آری اگر روشی خطرات
قل متقدمین بودی رسیدی
پارکند راه حالت پیردی
کلیه چیز در زمان دل
که هر چه در فرم ایشان باشد
ببین که در زمانت باشد
ای سبب این که
بازارهای آری اگر روشی خطرات
قل متقدمین بودی رسیدی
پارکند راه حالت پیردی
کلیه چیز در زمان دل
که هر چه در فرم ایشان باشد
ببین که در زمانت باشد
ای سبب این که

ناشناسانی گردانین که درین صنعت گری دستی نیست عاصه دار که هر چند ندانند بکین نوعی خیر
وزبان و دل به نگوشتن الاینده بیدار نشسته سپری و زرف نگهی بکار نیرود اگر فروغ حکایت
و پر تو نقل بودی چندین چراغ و دانش کجا فروخته شدی و قدسیان عقلی حسد و دشمنان
باستانی بجای رسیدی سخن که نقشه ست بر هوا و بادیت گره زده کوتاه عمر بودی و فیض
سابق بلاحق پیوندیافتی کارشناسان دور بین از شغله نیایش این انباشش بران محبوب
نگاهی نیکنند تا بگفت و شنود چه سرفرو کمال صدق محبت بین نه نقص گناه که هر کس
افتد نظر بعیب کند و در بار پیشگاه خاطر که چشمه سار فیض ایندی ست ستر امینگی معقول با
مستقل پوشیده بماند و بشوار دل ملال برگرفته زبان پیغاره بر کشاید آگاهانه که بهت بلند
و فطرت عالی پوخته کیاب بل حکم نیاب دارد اگر و اساطیر پیشینیان بگی دوست خالق
نکاشته آمدی سیاه روان دشت دریافت و واپس ماندگان با دیده جوایی که جهانستی
مالا مال این گروهت چاشنی لذت برنگزفتی و باستانی نوشته ها در نهانخانه مخمول فرسود
گشتی همانا نادره پراز ایجاد چنین شگرف آئینش بر روی کار آورد و نیز نگ سازفت
بر تخته ابداع چنان برنگ و لفریب نقش بست تا هم خال عین الکمال حرث اوان معنوی با هم
را حله روانی پرو گیان عیبی تواند شد مارج بزم و زرم و مراتب جد و نهرل و قسام قهر و لطف
و انواع پیروها و شناخت آدمی و طرق معنوی ملک و رست بینهای دانیان اعلو طما
و نشوران و شیب فراز گوناگون عالم و سلیم دلیهای بزرگان روزگار و حلقه قبال
نا ممکن جنبانیدن و هیچ خرس نبودن بسیاری از دو دمان عقل و شهادت و ساطر طبعهای
جهان بواجب فوادان از سون بگراشی روح افزا و روشی نشین تاریخ نامها با گوید اگر دیده در
بکار و دگانه های نر اگر دایه عمر دوم که در شش برهان کردار دوست و آرزوی آن فروش و اند

بازارهای آری اگر روشی خطرات
قل متقدمین بودی رسیدی
پارکند راه حالت پیردی
کلیه چیز در زمان دل
که هر چه در فرم ایشان باشد
ببین که در زمانت باشد
ای سبب این که
بازارهای آری اگر روشی خطرات
قل متقدمین بودی رسیدی
پارکند راه حالت پیردی
کلیه چیز در زمان دل
که هر چه در فرم ایشان باشد
ببین که در زمانت باشد
ای سبب این که
بازارهای آری اگر روشی خطرات
قل متقدمین بودی رسیدی
پارکند راه حالت پیردی
کلیه چیز در زمان دل
که هر چه در فرم ایشان باشد
ببین که در زمانت باشد
ای سبب این که
بازارهای آری اگر روشی خطرات
قل متقدمین بودی رسیدی
پارکند راه حالت پیردی
کلیه چیز در زمان دل
که هر چه در فرم ایشان باشد
ببین که در زمانت باشد
ای سبب این که

بازارهای آری اگر روشی خطرات
قل متقدمین بودی رسیدی
پارکند راه حالت پیردی
کلیه چیز در زمان دل
که هر چه در فرم ایشان باشد
ببین که در زمانت باشد
ای سبب این که
بازارهای آری اگر روشی خطرات
قل متقدمین بودی رسیدی
پارکند راه حالت پیردی
کلیه چیز در زمان دل
که هر چه در فرم ایشان باشد
ببین که در زمانت باشد
ای سبب این که
بازارهای آری اگر روشی خطرات
قل متقدمین بودی رسیدی
پارکند راه حالت پیردی
کلیه چیز در زمان دل
که هر چه در فرم ایشان باشد
ببین که در زمانت باشد
ای سبب این که

این کتاب از جناب آقای ...
 در سال ...
 در شهر ...
 در روز ...
 در وقت ...
 در مکان ...

پست او فتد و سرایه جاوید زندگانی فراموش آید و نیز شاهد عرفان اگر چه بی فرغ و بی نصیب پیدا
 نشیند و پرده گیشتستان مبنی بی پروا آن گوهر شرب تابخ برکشاید لیکن نگار در حقیقت مایه
 روشنی از راه احسن گیر و خاصه از روی چشم و روزنه گوش پذیرای فراوان نور گرد و از دید و
 آتشی شینیان افروزش بایر و پیرایه حسن و زلف و ناز و نیز در عطار خانه روایت
 گوناگون دران ملال و داروی غم پست افتد و چنین همچون کوشا ناگزیر نشاء تعلق با نامستر
 هست از ان بود که بوجیب خاطر عمواره جوش از تنگی برزند و دست می دل خالی شود و
 و بدین هنگامه درستان طزاری که بهین است آویز تعقیان است کجا فرو و آید و چگونه حسن مطلق
 را در طلبه علایق نظارگی شود و امر فر که از او نیز درونی باز داشته بنز هنگامه صلح کل میند و از
 نشیب لایح آتیه بر فرازگاه اطلاق میخواند اگر نوید شناسایی بگویش سعادت در ایچه دور باشد و
 از ان رسیدگی باز ایستاده گفت حقیقت کار است که هر چه دل زیان گذارد و خامه بکاغذ سپرد
 بنزد او گمان ابو الالبای عقل اندوختگی این به رنگ بدائع نگار لیکن آن گوهر نورانی تکوین ابستر تو
 آسمانی از هم نشینی خشم و از هم آغوشی غفلت که فرزند شیدان و غول راه سعادت است
 رنگهای ابدی نشو و نور تو شست می نشیند ازین نگو سیده آینه اش جانگزا گوناگون نامبار و
 حیرت آمای آسوده دلان گشت میگرد و آن تیرگی گاه از دید حق باز دارد و گاه میر یافت از پرت
 نتواند شد لیکن کارگران کردار از ان پانگست و آنچه راده عقل زدوده نگشت و ستر و گی دران پیا
 که برود گمان شینستان تقدس دریا بر از صفای گوهر و فرغ دیدگان ن سینای سر آرایان
 تناسخ عقل را کشوف شمرند و اگر رنگ زدانی بر آن شباهت که میرنگی آبابی طوی و اعمات سینه
 بافتگوی ل پذیر گزین محلی بر خواند و چون و چرا را در بایستگاه آن بشایسته که بر گزار و زبان و
 آنرا معقول نامند و غمراش رنگین خرد و منقول نام نهاد و از پیشگاه اعتبار سیرن آ

تعلق بر جای بند زاری بی طلبه
 اخلاص برین و جود و انوار
 در روز و شب و در هر حال
 در هر وقت و در هر مکان
 در هر حال و در هر وقت
 در هر مکان و در هر وقت

این کتاب از جناب آقای ...
 در سال ...
 در شهر ...
 در روز ...
 در وقت ...
 در مکان ...

عقل بندگی پاره را بکار آید که در
 از راهی غافل که در
 ایضا که در
 قیامه که در
 قیامه که در
 قیامه که در

بیست خاک زده ام کار که نام نبرد که دست تصرف بکشاید عقل بندگی پاره را بکار آید که در
 سلطانی باز گوید نگار می آید و جمال و رنگ آمیزی چهره کشای تقدیرات بشیاء و شمس
 که شرف و خیر بار و غالب شریسان شر خالص در خلوت کند مجال باشد و نیز هستی که خیر محض
 بخت است جز بر خیر غالب تا به خاطر سوائی که گرامی از آن اندیشه برآمد و زبان نهره لای را
 شگرف پای بندی باز دشت پس از دوازی و دهستان که توی سخن خاطر از گوناگون آوری
 قدری آرسیده نگلی حوصله را چاره گر آمد و از آن نفرت برکنار شده به پیشگی مردم روی آورد
 و پیشا طکی صورت و معنی پای بخت افشرد و سترده انقش ناسزا نگار و وقت اندیشه عریض
 چنان بود که در این دانش آموزی نه طی چند پروانه آید تا شناسائی فردشان و آگاهی طلبان
 هنگام گفت و شنود و دیدار بر آید و ریاضت کیشان بخیر حوی نفس معبر در بخت گردین
 اسباب آهنگری سر انجام یابد و پس از آن سلسله چند که پای بند با و پیمای سیاهی تواند شد و اینهم
 و خدا جو یان مجال پاره را کاشش روز افزون بر کناره ماند و نیروی سیر این نفس نریک سازد
 و هر خدا یا بان هیچ خرسند از اندیشه ناز و باز آلوده بنارسانی گرانید و شناسا گردند که آستانه کبر اینی
 بالاتر از نیست که طار آن بلند پرواز اوج اسکانی تابنگ آن بل کشایند و معامله اند و از آن جهان
 و بناس و وزیران ابران اساس نهاد و سر سگمی بی سربین بر آیند و پا لگیم حوصله بیرون نهاد و پاره
 و یافه و دانشمند لیکن از بشیاء خرامی و فانی سازی که ناگزیر عبادت پرومان بیدار بخت است با خود
 میسر آید بخت هزار سال سپری شد که شورش نی تمیزی بندی گراست و آشوب ناشی
 که و مد راسر گردان دارد و امروز که سر آغاز دوره دیگر است بزم آسای ابداع بر هم نشین نقابانی گردا گرد
 میکند یا پرده بر آبی بر داشته بهنای رنگا حقیقت میگردد و از فراج آسان زمین استشمام خوش
 و از گلاب روزگار نقش آگهی بخت گاه آید نو میدی از ناصیه زمانه بر خواند و در پیشگاه نشین

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

در این شهر وای برین دانش اندیش چرخ سینه پر از علم و معلوم هیچ بیچشم و اندیشه من هیچ
 نیست ز من که چه سخن بچرخ تر دیده آموختن است آمد و سر بجنب سرگشته فرو برد سر آغازه چرخ
 اقبال پیش خاطر آن بود که چون داستان داستان نکاشته آید به پیرایش آن پیشانی
 سخن سرایان غار حوض انجام بر گیر و ناگاه بصیبت جانگزاروی آورد و مر آن پیش آمد که کس را
 روزی مشهود چنانچه از بیابانی و کم حوصله صغیری به شانه زد و بر خامکاری خود آگاهی او قطع
 سخن بنام در خامی سخن منگر که سوخته دلم از مرگ قدوة الحکا شکسته دل تر از آن با غریب و غم
 که در میان خدای کنی ز دوست را تا سال به هم گاهی بر نکاشته همچو آن محفل و انانی فرموده بودند
 لیکن نه چنان که دل ایسان پیوند ایشان تسلی دشت و این حیران داستان هوشمندی خود
 که زبانه چنین نیرنگی نمود و بر زبان گاهی نشاند مر از زندگی دشوار و دل از نیکویی اسباب افسرده گشت
 افسون مهر بانی خدیو آگاهی طلسم دمانی قافله سالار صورت و معنی از آن رسیدگی باز گرفته از سر بایند
 تعلق گردانید و باشویش ضمیر و بر بندگی باطن بکاشتن گوهرین نامه بهمت گماشت لیکن از
 دشوار کاری قلم کار می زمان زمان تازه پریشانی دل شوییده را پرانگه تر ساختی و نو نوسرا
 شهرستان اندیشه بویانی آوردی چرا که تفرقه بر بخیز و غریمت را پامی تلفزد و با گوناگون آشفتگی و
 اختلاف عوام و الا و نشی که از همه بر وجهی نماید پدید و همزبانی که در ارتباط گاهی نسبت بهی و شیب
 قهاب گزین کاشتن و قحط سال مردی و تنیاری بودی که زبان فسر دگی خاطر و شوکتیگی دل صفحه
 تواند کاشت که آلوده سرمه زارین نباشد و اگر این مدو کار باید دانش نبوده شناسنده ناگزیر که در روشنها
 پرانگه ناخنی بند کند و تیر و تندی و آودن لفظی و پید ساختن معنی توانا باشد اگر زبانه باین هم نمی کند
 چنین کس ناگزیر از فروغ آگاهی نیر و میری آموختن است که اندر سرگاه در گامین ضمیر آهنگ و سبکی
 در فروغ گوناگونان مشاغل با هم آشفته هنگامه آرای صورت و سوار مهر آموخته نشین آنچه دل بر ست

در این شهر وای برین دانش اندیش چرخ سینه پر از علم و معلوم هیچ بیچشم و اندیشه من هیچ
 نیست ز من که چه سخن بچرخ تر دیده آموختن است آمد و سر بجنب سرگشته فرو برد سر آغازه چرخ
 اقبال پیش خاطر آن بود که چون داستان داستان نکاشته آید به پیرایش آن پیشانی
 سخن سرایان غار حوض انجام بر گیر و ناگاه بصیبت جانگزاروی آورد و مر آن پیش آمد که کس را
 روزی مشهود چنانچه از بیابانی و کم حوصله صغیری به شانه زد و بر خامکاری خود آگاهی او قطع
 سخن بنام در خامی سخن منگر که سوخته دلم از مرگ قدوة الحکا شکسته دل تر از آن با غریب و غم
 که در میان خدای کنی ز دوست را تا سال به هم گاهی بر نکاشته همچو آن محفل و انانی فرموده بودند
 لیکن نه چنان که دل ایسان پیوند ایشان تسلی دشت و این حیران داستان هوشمندی خود
 که زبانه چنین نیرنگی نمود و بر زبان گاهی نشاند مر از زندگی دشوار و دل از نیکویی اسباب افسرده گشت
 افسون مهر بانی خدیو آگاهی طلسم دمانی قافله سالار صورت و معنی از آن رسیدگی باز گرفته از سر بایند
 تعلق گردانید و باشویش ضمیر و بر بندگی باطن بکاشتن گوهرین نامه بهمت گماشت لیکن از
 دشوار کاری قلم کار می زمان زمان تازه پریشانی دل شوییده را پرانگه تر ساختی و نو نوسرا
 شهرستان اندیشه بویانی آوردی چرا که تفرقه بر بخیز و غریمت را پامی تلفزد و با گوناگون آشفتگی و
 اختلاف عوام و الا و نشی که از همه بر وجهی نماید پدید و همزبانی که در ارتباط گاهی نسبت بهی و شیب
 قهاب گزین کاشتن و قحط سال مردی و تنیاری بودی که زبان فسر دگی خاطر و شوکتیگی دل صفحه
 تواند کاشت که آلوده سرمه زارین نباشد و اگر این مدو کار باید دانش نبوده شناسنده ناگزیر که در روشنها
 پرانگه ناخنی بند کند و تیر و تندی و آودن لفظی و پید ساختن معنی توانا باشد اگر زبانه باین هم نمی کند
 چنین کس ناگزیر از فروغ آگاهی نیر و میری آموختن است که اندر سرگاه در گامین ضمیر آهنگ و سبکی
 در فروغ گوناگونان مشاغل با هم آشفته هنگامه آرای صورت و سوار مهر آموخته نشین آنچه دل بر ست

تقرن کند و در غرضان
 تادیه نماند و نماند
 پیغمبر می طلوع تمام بران
 در دل دادن بجای قی
 میافون از انداز غم
 در خفا یکدیگر
 بجز سکون نماند و نماند
 کسودای محتاجی نمود
 همی ز نفس کشی باشد

در این شهر وای برین دانش اندیش چرخ سینه پر از علم و معلوم هیچ بیچشم و اندیشه من هیچ
 نیست ز من که چه سخن بچرخ تر دیده آموختن است آمد و سر بجنب سرگشته فرو برد سر آغازه چرخ
 اقبال پیش خاطر آن بود که چون داستان داستان نکاشته آید به پیرایش آن پیشانی
 سخن سرایان غار حوض انجام بر گیر و ناگاه بصیبت جانگزاروی آورد و مر آن پیش آمد که کس را
 روزی مشهود چنانچه از بیابانی و کم حوصله صغیری به شانه زد و بر خامکاری خود آگاهی او قطع
 سخن بنام در خامی سخن منگر که سوخته دلم از مرگ قدوة الحکا شکسته دل تر از آن با غریب و غم
 که در میان خدای کنی ز دوست را تا سال به هم گاهی بر نکاشته همچو آن محفل و انانی فرموده بودند
 لیکن نه چنان که دل ایسان پیوند ایشان تسلی دشت و این حیران داستان هوشمندی خود
 که زبانه چنین نیرنگی نمود و بر زبان گاهی نشاند مر از زندگی دشوار و دل از نیکویی اسباب افسرده گشت
 افسون مهر بانی خدیو آگاهی طلسم دمانی قافله سالار صورت و معنی از آن رسیدگی باز گرفته از سر بایند
 تعلق گردانید و باشویش ضمیر و بر بندگی باطن بکاشتن گوهرین نامه بهمت گماشت لیکن از
 دشوار کاری قلم کار می زمان زمان تازه پریشانی دل شوییده را پرانگه تر ساختی و نو نوسرا
 شهرستان اندیشه بویانی آوردی چرا که تفرقه بر بخیز و غریمت را پامی تلفزد و با گوناگون آشفتگی و
 اختلاف عوام و الا و نشی که از همه بر وجهی نماید پدید و همزبانی که در ارتباط گاهی نسبت بهی و شیب
 قهاب گزین کاشتن و قحط سال مردی و تنیاری بودی که زبان فسر دگی خاطر و شوکتیگی دل صفحه
 تواند کاشت که آلوده سرمه زارین نباشد و اگر این مدو کار باید دانش نبوده شناسنده ناگزیر که در روشنها
 پرانگه ناخنی بند کند و تیر و تندی و آودن لفظی و پید ساختن معنی توانا باشد اگر زبانه باین هم نمی کند
 چنین کس ناگزیر از فروغ آگاهی نیر و میری آموختن است که اندر سرگاه در گامین ضمیر آهنگ و سبکی
 در فروغ گوناگونان مشاغل با هم آشفته هنگامه آرای صورت و سوار مهر آموخته نشین آنچه دل بر ست

۲۹۸
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

چیره دستی یافت و صیقل جان و نورستان نظر گیان چو یو پایه اعتبار والا سر بلندی گرفت مقنونی
 شاهنشاه با رگاه عالم او نگ نشین صلب آدم بران ظفر ابو ظفر یکتاسی زانه شاه اکبر
 یارب ز جمال این جهاندار آشوب گزند را گمدا ر بهرگاه و خرو سالی که آشوبگاه و خیر دست بر لیا
 بر نانی که پانغریا فطران پارسا گوهر افروزش دانش که بهوش ربانی کترین شورش او و افروزش
 و افروزی ثروت که از من کازان شرف نگاه را به بدستی بر و به چو مندی ل دمسایش برگرفت
 و خشک رو و اندیشه را با یاری خسر و شاداب گردانیدل کج گرای نشد و بهر نان که کیامی بشی
 و ست بازمی یار ستیل روز بروز شگرت غائی و شترک صفائی چهره خاطر افروخت و سعادت هاشمی
 و معنوی نشاط جاوید و مقنونی نبودی گرم زور بازوی پیر جوانی براوردی از من نفیر و طی
 دولت من که نخت او نخت مراد و پیوند پاکان دست امروز کپاسی خوش رنگ شیک خندگی و رنگار
 بی قدر طعنه پیرانه سری دکان آخوانی باند سر رنگان آتش پیغوله گزین چو نمان نرسد سر انجبار
 پراگندگی خواهد شد و چنان غنائم فطرت گرد آمد و فسرگی گشته دل از من بگیر ندان روز که از کشتاد
 و کا نچه قد شناسی اینک تعلق از کسان خمیر ریخت و نشیب آباد ویرای فرو نشد اکنون کلان
 غوغای پایه دانی جوشش تجر و میند چو بادیه آوارگی خواهد یافت خاصه دین بهنگامه که زبان نان
 نقش مراتب اینهمانی و تیره شدن اینک سفر و اسپین گلشت سرانستان علوی و افروزش نفس
 خود آرای عریه جوی را که ده خدای این یولان خضر است چه یار و کدام یو که بدست بردوشمی بنیزد
 نفیر و زیش چه پند باعی نقدیکه مرستش هست بسی آنجا رسید چ که انی نفسی گر و بهر جهان جسم
 آیند حکم هرگز رسید بقدر من است کسی پو و مبارک ترا که از بخت خدا و او بسعاد و تخانه حقیقت پیروی
 معنی شناسی گزین شری که مرست شده چه ایسوده و خروشی و گزاف میسرانی نه ندان آن استن کن آن مرکه
 مبارک فطرت نازل خطر ناک این یوسا شیر یای آسمان شکوه اهل کرده انبیا و رفو ندان نزل شناس و بهر

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

112 ✓

[illegible]

که سخن نخبان گوهرهای بنکاشتن سناقت الای چنین گمانه بارگاه هستی گوش گردن بایم باریاریند و کمار
و هن روزگار ازین رفعت خشنود تا باینده کان قوافل وجود و مغانی سرانجام یابد چونندگان دوست را
شناسائی بدست افتد اگرچه چاسان بنگاپوی خویش به عشق دوست زبان ازان بازگوید و دست بدست
گرداند لیکن از نیرنگی رازنه حوادث بدان راه یابد بسا باشد که سرشتها گسسته گرد و لیکن چون ازان گزانهائی
حیرت افزا و قریب سازند و بر صفاح روزگار بنویسند برآینه حیرت انقلاب کتر بدان رسد و ساکنان دانشان
پایداری گیر و بنا بیکدیگر برپایه بیکوکاری نهاده آید فراز آید و شش بکنگره منقسم بام چونند و بنیادی که بر قاعده است
اتفاق افتد بگرش و در ویرانی بدان آید باشد شهر خرابی حسن عمل بین که روزگار بنور خرابی نمکند
بارگاه کسری را پدیدست که از او رنگ نشینان و الا شکو و استانی جز نامهای کاراگانان آن دریا و گاه
نماند و بجز داستانهای گوهرین سخن سرایان نیک سگال نشانی نیست و از سناخوردگی گزندستی نیاید
از بلند پایگی آل بویه جز بتاج خامه صبا و مصلی خبری نمیدهد و از مکارم ملک غزنه بغیر از نواد و دو که
و عنصری و عیشی نمخواند و قنومی بسا کاخ که محمودش بنا کرد که از رفعت سرشش آسما کرد و
زان همه یک خشت بر جای بنای عنصری ماندست برپا و هرگاه این طلسم شومندی و افسون
خرد پروی در یابد و این ترم خیال و جادوی حلال شناسد این قدر اند که مراندیشه است که ازین پات
والای گهی شاهنشاهی دور و نزدیک را آگاه گرداند و اساس دولت جاوید را گزین بنیادی بچید
بطیفیل آن نگانده ازین خزین آید و راتبه مقرر گردد و بهره فراوان از خوان افضل بردارد و منو
باین نامور نامه دیر یاز بماند بر و نام او را دراز بنش ازان کردم این نامه را که زرین لقیشت
او خامه را و اگر از نیرنگی خود بینی بدین نیرنگه میفتد و این سیج قدسی بر پوشیده مانده این مایه شناسائی
بدست افتد و اینقدر بر پایه بینائی سرانجام یابد که دست آویز خاطر نامه پردازد و وجهت خیر سگال
سعادت پروی عموم مردم و دولت افروانی جمهور عالم تحت استین این کارنامه آگاهی شناسائی یک

[illegible][illegible]

ای که از چاه افتاد باشد
 به چاه تصدیر آن بود که گشته شد
 بیکان با جام سیر آن ملا خالو
 است برکت نفی چاه گمان بود
 مولا خدای علی خطبه
 بیان از دست ای اندوخت
 بر صفت چندین کوشش و چشمت
 ز نقد لغزش و خطا نودار کمال
 چو خواب بود و غش روی پیکار
 نازد اولوی عمر با بدی و شکار
 ای خاتم بافت لطف خدای
 ای خاتم بافت لطف خدای

در وابط سخن شادابی گیر و لیکن تا سر انجامی آن امور دیگر نظر در امر و پیرایه اصلاح یافت چون نوسفر و خور
 و بی یار و بود درین مرتبه اندوه فراوان گرفت که با چندین واد و باجه باید احتیاط چندین لغزش رفت و
 چندین خطا نموده ارشده حال چگونه خواهد بود و کار بجا خواهد انجامید یا بر سیم پیده بانی آغاز نهاد و از عنوان
 نگاههای تازه بگرفت اگر چه یکی مساعی مشکو برای هموار ساختن آن مقاصد انتظام اوان آن مطاب
 بود لیکن از آنجا که سخن سرایان دیده و نظر را نگه دارن شتر شاند در آوردن ابیات مناسب بدین باطن
 هم آهنگ باشد نیز مقصود بود و کوشش فراوان رفت و سترون در آوردن بسیار شد قطع نظر از این
 گروه و فیه و یا و حقیقت است که آونیر او در عیب خود و فرزند خویش چشم پوشیده دارد و چندین
 تمایضهای او نیز بر گیردن که شبنمی خود و دوستی جهانیان خود کرده ام در دین معنی سر نه شتم
 و بل پنیانی را علاج نیارستم اندیشید لیکن ازین مکران چنانکه آوازه طر تاز به جهان را فرو گرفت برخی
 اخوان را ن به نیروی و در دی بخیات هنگامه نشاط بر ساختند و نظم و قش را در آن لباس پوشید در آوردن
 گرفتند اندیشه آن دشت که مرتبه ششم خاطر و سوسه نمود و سختی خالی گردانده آیین در بینی و بکسند
 بکار بر و لیکن افزونی طلب کشور خدای فرصت آن ندان اگر زبان کاشته نیمین اب پیشگاه نظر آورد
 پیرایه سعادت جاوید اندوخت شغوی گوهر زین پیش کان که زاده ناده چندین زبان که زاده و تهر
 جهانی نهان عرصه نقطه جهان در جهان هر در این یور بر دو سر است گزینشانی تو غرامت کست
 امید که بیامین دستی نیت و ثباتی که آن کار که پیش نهاد ضمیر سپاس گزار بود نیز بدکش آیینی سر انجام یا
 و خاطر و سوسه نمودن از آن سوسش باز ماند با غمیتی دست و پستی شگرفت و عرض منبت سال از
 آدم تا گوهر مقدس شاهنشاهی محلی رستم و ده کلک تحقیق شد و از آغاز پدید آمدن حضرت شاهنشاهی
 بر فراز هستی تا امروز که سال الفی چهل و دو رسیده و هر هزار و شش احوال چاه و پنج ساله آن نوال
 اقبال حسن انجام گرفت و منتهی خاطر از آن باریتر گسکه و شگشت شغوی چونیت نیک باشد پادشاه

ای که از چاه افتاد باشد
 به چاه تصدیر آن بود که گشته شد
 بیکان با جام سیر آن ملا خالو
 است برکت نفی چاه گمان بود
 مولا خدای علی خطبه
 بیان از دست ای اندوخت
 بر صفت چندین کوشش و چشمت
 ز نقد لغزش و خطا نودار کمال
 چو خواب بود و غش روی پیکار
 نازد اولوی عمر با بدی و شکار
 ای خاتم بافت لطف خدای
 ای خاتم بافت لطف خدای
 ای که از چاه افتاد باشد
 به چاه تصدیر آن بود که گشته شد
 بیکان با جام سیر آن ملا خالو
 است برکت نفی چاه گمان بود
 مولا خدای علی خطبه
 بیان از دست ای اندوخت
 بر صفت چندین کوشش و چشمت
 ز نقد لغزش و خطا نودار کمال
 چو خواب بود و غش روی پیکار
 نازد اولوی عمر با بدی و شکار
 ای خاتم بافت لطف خدای
 ای خاتم بافت لطف خدای
 ای که از چاه افتاد باشد
 به چاه تصدیر آن بود که گشته شد
 بیکان با جام سیر آن ملا خالو
 است برکت نفی چاه گمان بود
 مولا خدای علی خطبه
 بیان از دست ای اندوخت
 بر صفت چندین کوشش و چشمت
 ز نقد لغزش و خطا نودار کمال
 چو خواب بود و غش روی پیکار
 نازد اولوی عمر با بدی و شکار
 ای خاتم بافت لطف خدای
 ای خاتم بافت لطف خدای

ای که از چاه افتاد باشد
 به چاه تصدیر آن بود که گشته شد
 بیکان با جام سیر آن ملا خالو
 است برکت نفی چاه گمان بود
 مولا خدای علی خطبه
 بیان از دست ای اندوخت
 بر صفت چندین کوشش و چشمت
 ز نقد لغزش و خطا نودار کمال
 چو خواب بود و غش روی پیکار
 نازد اولوی عمر با بدی و شکار
 ای خاتم بافت لطف خدای
 ای خاتم بافت لطف خدای

[illegible]

و در یوزده ایادت و گردیدن روشی معین نمود پانسخ یافت که درین نزدیکی یکی را بر فراز بیت می کرد و در پناه
جویندگان آن گوی نامزد میکنند عید لسانم دارد اگر می لقب او خواجہ احمد خواجہ بود و قطار آن هنگام نماید امین او
برگزیند خواجہ در آن هنگام ایلد پای عرصه نگاپوی بودند و جستجوی آن اوستی حقیقت او او شدند چون وقت رسید
بدان باید الاسر و زیارت تلقین چند فری از بزرگ گرفت گننامی اخلاص او فرمودند و بی تعینی پیش او مشرف شدند
خواجہ هر جا که بدو نشسته تعبیر میروین گیاره روز کار امی خواند قریب چهل سال در دیار خراسان بود و در شصت و هشت
شمار می انداخت صد و سی سال عمر گرامی رسید بود اما اگر می درونی همچنان از فرشت داشت شبی پیر بزرگوار
در آن مقبره ولادت پندنی از خدایان سعادت پیرستان حقیقت میگفت و بسا حکایت از فرزند فرزند می آید
ناگاه او از آسایش بگوش رسیده باقی خبر شنید هر چند اندیشه رفت نشان یافتند و دیگر بنگاپوی سخت جستجو
بسیار روشن شد که در خانه کلامی آن مرکز معنوی غلظت گزین ست از نور لادت او فانی دل بر بود و خاطر هرگز
باز آید پیوسته به پادشاه سعادت از و در نظر کسیر روز افزون او عیار میگرفتند و آن نزدیکی ستم ملک تقدیر
پدید آمد و دل را بگذاشتن حقایق بر او بود و مبنای جویندگان حقیقت اشارت رفت بخوشدلی و فرار از آزار است
بر بستند و در آن نزدیکی تقاضا و در آن عصمت تربیت پیر بزرگوار فرمودی این خای فانی رود پوشید حاکم لایق
انداخت پیر بزرگوار باین صبح در بصورت یابی شو گام مہمت بروشت سنگی بسج آن بود که از آن اہل ہمارا موجود
عالم نموده آید و اگر و ما گرد و زخم شش فیضی برگرفته شود در احدا بود گہرات بوالا احایر و پرسیوند و دوام نشانی
آگهی آورد و در ہر فن بزرگ سجدی بدست آمد و این ملک مشافعی ابو حنیفہ و جنیل گوناگون زیارت اصول و فو
بہم آوردند و بنگاپوی سخت پایہ اجتہاد می نمود اگر چه با قضا فی نیا کان رگ بر شش ابو حنیفہ انتساب داشتند لیکن
ہمراہ کردار با حواط را پیش دایمی بدین نفس اشرار اید گرفتگی و اسعادت ششی و درین ستارگی از علم عالم حقایق معنوی
گذاردند و متہکا صورت ہر نہای ملک حقیقت گشت بسا کتب تصوف شراق جز اندر فراوان کتاب نظر و آئہ دیدہ
خاصہ حقائق شیخ ابن عربی و شیخ ابن رض و شیخ صد الدین قومی بسیاری از اصحابانی و فانی نظر عاطفت

و قلعہ فتح ہوئی
قرارداد مطلق و آزادی اراضی و قلعہ فتح ہوئی
شہر میں کبھی بغاوت نہ ہوئی
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

[illegible]

۳۳۸
ایلیب ملاقات
من کثرت شد

شیخ غلامی زبان
خامد و حق پیر من کشا پیر شد
سلطان غلامی آنداد زبان غلام شد
ای زبان که

ای علمای شان که

حقیقت یہ کہ ذہن و عقائد پر تو تیار
نہ غلامی براہ راست

حقیقتاً گاہ زہر و گاہ
بیماری و گاهین شفا و عطایا باقی است و

حق او متفق شد و در محاکمه و گذشت
شهریه میانه بینین

سپهسالار جو روضہ
نیلین عقیقہ

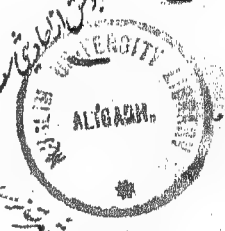
۳۰ ای پادشاه دین علی
استغفار جوارق

۳۷ ای پیر

نقلی امور و در آمد و کما

اختیار تحریر و دیدن پیرزگوار آمد فتنه اندوزان بهانه جوار زبان بهره سرائی و اشد سرایه گفتگو پدید آمد
زبان که اوانان^{لله} انش فروش و سرگرمی فروش مانند بکین او برستند و برخاستن پیوند عصری و هنگامها
راستند و بجهاد دست کردند پیرزگوار بدیشان موافقت نمود و عقل و نقل را معاضد انیان یافت و
مرزبان هندستان بهر که راستند و باندیشه تباخ خویش او کوششها سپردند و مسند آراسی حکومت انش نشان
روزگار افروهم آورد و در سجوی حکم شرعی گماپو نمود پیرزگوار را نیز در انجمن طلب داشتند چون سخن ایشان
پرسید بخلات حرف سرایان جاه طلبی باخ دادند از ان^{لله} و فرم کین بسته بدین کین متمم گردانیدند و
چنین معامله که وجود محمدی از خبر حاجت محض عنا و چندان کوشش نمودند که کار او سپری شد و بزخی بپیر
آیین شیعه را کمون ضمیر پنداشته راه نکویش سپردند و نداشتند که شناسائی دیگرست و پذیرائی دیگر
خاصه درین هنگام یکی از اعداء عراق را که یکنانه زمانه بود و علم و فضل متفرد و شایسته و گفت ابا
کردار یکتائی خشییدی و من کو تو هست گردانیدند از توجه شاهنشاهی دست بردارن و نمیرسید و
و محفل جمیون گزاش نمودند که پیش نایبی میر نویست که هر گاه گواهی او مردود باشد اقتدار اچا گویند
بود و وایتی چند از حقیقی نامهای بایستانی پستشاد آوردند که اشرف عراق را شهادت نتوان شنود
کار میر و شوارش چون ابطه اخوت^{لله} داشت حقیقت ابا نمود پیرزگوار بسیار سخنان خوش افزا فرموده
دادند و برگشت و گوی بدو گالان و لیر تر گردانیدند و پاسخ آن نقل چنان بر زبان گوهر نمود گشت
که معنی آن وایت نفهید اندا پنجد کتب حسنه ازین باب نقل آورده اند عراق عرب مراوست
عراق عجم چندین جابدين معنی تصریح رفته و نیز تمیز نکرده اند در میان اشرف اشرف و اشرف چه را
پادشاه فرمان پیران اچا را گونه ساخته اند نخستین اشرف اشرف یعنی حکما و علما و اواث اقیادوم
اشرف آن عبارتست از اهل و کشاوران اشتهال آن باشد سوم واسط و آن در محرق و اهل بازار
منشعب چهارم اهل کبیایان^{لله} سنده باشد باجیان بهره گردان هر یک آباد و اوجا انکاشته

حکمرانان و کوشندگان و دانشمندان و نویسندگان و
 علمای زبان و ادب و تاریخ و جغرافیا و فقه و حقوق و
 کوشش کرد ۱۳۵۰ هجری قمری
 پیرمیرزا جبار خان کتاتاداد و دانشمند و نویسنده
 بنده به یاد کرد ۱۳۵۰ هجری قمری
 معارف و توحید و یزدانی و امام مهدی علیه السلام
 کوشش و تالیف و تالیفات و کوشش و تالیفات و کوشش و تالیفات

[illegible]

۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰

[illegible]

در کمال خودت ای
 غایتی که در دوزخ و بهشت
 مبین است از صفات دل طلبی
 ای خان کاکه بکری از پند
 از جادو و جادوگر که در
 غایتی که در دوزخ و بهشت
 مبین است از صفات دل طلبی
 ای خان کاکه بکری از پند
 از جادو و جادوگر که در

و چندی گریان و شکسته و می و درم خلوت که محبین برادر شتافت و از طلسمات تدکاری آن ساده لوح
 بی آرام ساخت و آن شناس مکر و فن را از جابر و خلاصه سخن آنکه بزرگان مانده ویر گاه و شبنمی از دکم عیار آن
 ناسپاس بی از می امروضا یافته هجوم نموده اند بسیاری از ارباب عظام را شه و در برخی را مدعی قرار داده
 بر تشییع منقربات بهانه های شایسته نیست همه اند که این دم را درین بارگاه مقدس چگونه محل اعتبار
 و برای گرم بازاری خود چه روز مردم از میان برداشت و چه نگاریهای در دست نمودند محرمی و خلوت
 ایشان و اتم درین نیم شب مرا گهی او و من بیتابان بشمار سایندم میا و در شود کار علاج گذر اکنون
 رای نیست که چنین مان شیخ لرزی آنکه کسی آگاهی یابد بگوشت برید و زوری چند بر کناره باشد تا دستان
 خواهم آید حقیقت حال بعضی میا و من سدان نیکدات را و همه فرو گرفت و بعد بیتابی بخلو گاه شیخ
 فت و ابر اگر ارش نمود و من و من و چند دشمنان چیره دستی دارند از رویه و بهمال آگاه پادشاه عادل سر و دایمان
 هفت کشور حاضر اگر مشتکی گرویدین و دیانت را بدستی حسد بی آرام داشته باشد دست پائی بر جای
 خودت و پیش از در بسته اند و نیز اگر سر نوشت ایزدی بر از را زرقه هست اگر همه بر آید آسیبی
 نتوانند برسانند و بیا کاری نیازند بخت و چگونه گزندی بمانند و اگر خواهش جهان آفرین برین شایسته
 بکشاده و پیشانی و تازه روی نقد زندگی را میسپاریم و دست از خاک پیچی باز میداریم چون عقل ربوده بودند
 غم افروخته حقیقت طرازی را فاسانه سنائی و سوراگیزی را سوگواری داشته دست حربه بر کشاد که کار حمله
 دیگرست و داستان تصوف دیگر اگر میرویدین نخستین همین مان قصد کنیم دیگر شما دانیدین خود بار
 روزگار ناگامی از بهر این که پیوند پدر و عاطفت ابوت پذیرا خواهش شد و بفرموده آن پیروانی من بیدار
 شدیم اگر و در آن تاریک شب این ستم پاده برانند از بهر می همین و در قمار پای هتوار پدر بزرگوار و کاشا
 نیزگی تقدیر بود و خوشی داشت میان من و برادر که در کار ملک شغل معامله در آن هنگام از خود نادان تری
 گمان شستم گفت و گوشه و در پناه جاسخن رفت هر او پدید ایستادن سخن مردم هر که این شرم آورده و بی

ای که بماند بر اندک این را در دوزخ و بهشت
 بزرگان را از دوزخ و بهشت
 است که برای دوزخ و بهشت
 علاج کرد و طلسمات یافت
 ای و در دوزخ و بهشت
 آن شخص را که در دوزخ و بهشت
 نمود و در دوزخ و بهشت
 چنان که در دوزخ و بهشت
 پیش از در بسته اند
 غم افروخته حقیقت
 ای باری و در بسته اند
 بوده شده غم افروخته
 فیض کارگران و در بسته اند
 از بهر این که پیوند پدر
 نون را نام حاکمی پیرا نقشه گوی
 بود و پیش از در بسته اند
 دیگرست و داستان تصوف دیگر

این قتل و قتل بود
 ای شیخ بیکار کسب برینت و خلوت
 به ای پند زنده و قتل
 در مقامی که در دوزخ و بهشت
 بیخوشان میدانم و در دوزخ و بهشت
 و دیگرست و داستان تصوف دیگر

در آن سرورگی گرفته اند نورستان آفتاب تاریکیان بدگر و هجوم مسالک شهر و دهکانه تیره و تار
 تا فوجام و یاوران پدید باران ز نایافت قلم چوبین راجه یار که قدری ازان حال گزار و درگاه زبان فصیح را لکنی
 رو و بدین شکافته زبان را که نامیر و ناگزیر با سر همگی گوناگون نخرایه رو آورنده و نخی از شور شش و وید
 و ثمنان بر سر نویم انا نجا که نوازش گیهان خدیو تبارگی معلوم شده بود و یا به چنان گرفت که بسی چند
 سامان نموده آید و ازان خرابه بران متفر اقبال شافیه شود و برخیزد و فلانی که رستباری یرین در میا
 زفته آید باشد که این جمع خاف و نشیند و پادشاه دست بخشایش برکشاید ناگزیر باین پشیمان سامان راه نمود
 شنبی تیره تر از وزن حسد گالان و در از تر از افسانه ها میوه بر آید بر آه و در ایم با خامسکایهای قلاو
 و کج و بیهای او و زورگاه سحری بدان تیر جوی سید شدن ناشناسا اگر چه از جانغریه ایاچندان و توانیم
 بر خواند که گفت و در نیاید و از راه مهر بانی بر زبان آورد که اکنون وقت گذشته است خاطر اقدیس ری
 آورد و اگر پیشتر ازین آمدن شد گزندی نیرسید و آبسانی کار و شوار ساخته میشد و درین دیک و بی دیک و بی دیک
 روزی چند در آن محو لگا و باید بسیر بر حسب طر مقدس شامشاهی بنوازش گراید و در گزونی نشاند و فو
 انصوب گردانید بگوناگون اند و هم اغوشی دست او چون اینجا شدیم همانکشا و زیکه بامید او فرستاده
 خدیت و شمت در آن خرابه مجموعا فرو شدم و در و نه انخواندن نامه احتیاج افتاد و اثار دانی در نوحی
 یافته طلب و شمت از اینجا که تنگی وقت بود بر آه ناکش شافیه شد و دکتر زانی پدید آمد که این فریاد سو بیک
 از سنگین لان شورید و مغرست و از ساد و لوحی بدینجا و شتاده بصندتانی و اندوه کی خود را ازان مرحله میر
 انداختیم و راسبری ناشناسا گرفته بدی از دار الخلافه اگر که بوی آشنا از انجامی آمده نویدیم آن در و نوحی
 سی کرده ویرانه شتافته بدان عزیزیتگاه پیوستیم آن نیکو خصال مرد میها بطور آور لیکن پدید شد که در اینجا
 یکی از جلالتییزان شت کازار و چندگاه پیغیب گذار نماید دست ازان باز و شسته نمیشی با و
 نژنده نور و شهر شتیم و سحری پدار الخلافه اگر که در آمده او به دوستی بدست آورده شد و نخی در آن

که بجای نهادن اسباب باشد
 در آن سرورگی گرفته اند نورستان آفتاب تاریکیان بدگر و هجوم مسالک شهر و دهکانه تیره و تار
 تا فوجام و یاوران پدید باران ز نایافت قلم چوبین راجه یار که قدری ازان حال گزار و درگاه زبان فصیح را لکنی
 رو و بدین شکافته زبان را که نامیر و ناگزیر با سر همگی گوناگون نخرایه رو آورنده و نخی از شور شش و وید
 و ثمنان بر سر نویم انا نجا که نوازش گیهان خدیو تبارگی معلوم شده بود و یا به چنان گرفت که بسی چند
 سامان نموده آید و ازان خرابه بران متفر اقبال شافیه شود و برخیزد و فلانی که رستباری یرین در میا
 زفته آید باشد که این جمع خاف و نشیند و پادشاه دست بخشایش برکشاید ناگزیر باین پشیمان سامان راه نمود
 شنبی تیره تر از وزن حسد گالان و در از تر از افسانه ها میوه بر آید بر آه و در ایم با خامسکایهای قلاو
 و کج و بیهای او و زورگاه سحری بدان تیر جوی سید شدن ناشناسا اگر چه از جانغریه ایاچندان و توانیم
 بر خواند که گفت و در نیاید و از راه مهر بانی بر زبان آورد که اکنون وقت گذشته است خاطر اقدیس ری
 آورد و اگر پیشتر ازین آمدن شد گزندی نیرسید و آبسانی کار و شوار ساخته میشد و درین دیک و بی دیک و بی دیک
 روزی چند در آن محو لگا و باید بسیر بر حسب طر مقدس شامشاهی بنوازش گراید و در گزونی نشاند و فو
 انصوب گردانید بگوناگون اند و هم اغوشی دست او چون اینجا شدیم همانکشا و زیکه بامید او فرستاده
 خدیت و شمت در آن خرابه مجموعا فرو شدم و در و نه انخواندن نامه احتیاج افتاد و اثار دانی در نوحی
 یافته طلب و شمت از اینجا که تنگی وقت بود بر آه ناکش شافیه شد و دکتر زانی پدید آمد که این فریاد سو بیک
 از سنگین لان شورید و مغرست و از ساد و لوحی بدینجا و شتاده بصندتانی و اندوه کی خود را ازان مرحله میر
 انداختیم و راسبری ناشناسا گرفته بدی از دار الخلافه اگر که بوی آشنا از انجامی آمده نویدیم آن در و نوحی
 سی کرده ویرانه شتافته بدان عزیزیتگاه پیوستیم آن نیکو خصال مرد میها بطور آور لیکن پدید شد که در اینجا
 یکی از جلالتییزان شت کازار و چندگاه پیغیب گذار نماید دست ازان باز و شسته نمیشی با و
 نژنده نور و شهر شتیم و سحری پدار الخلافه اگر که در آمده او به دوستی بدست آورده شد و نخی در آن

در آن سرورگی گرفته اند نورستان آفتاب تاریکیان بدگر و هجوم مسالک شهر و دهکانه تیره و تار
 تا فوجام و یاوران پدید باران ز نایافت قلم چوبین راجه یار که قدری ازان حال گزار و درگاه زبان فصیح را لکنی
 رو و بدین شکافته زبان را که نامیر و ناگزیر با سر همگی گوناگون نخرایه رو آورنده و نخی از شور شش و وید
 و ثمنان بر سر نویم انا نجا که نوازش گیهان خدیو تبارگی معلوم شده بود و یا به چنان گرفت که بسی چند
 سامان نموده آید و ازان خرابه بران متفر اقبال شافیه شود و برخیزد و فلانی که رستباری یرین در میا
 زفته آید باشد که این جمع خاف و نشیند و پادشاه دست بخشایش برکشاید ناگزیر باین پشیمان سامان راه نمود
 شنبی تیره تر از وزن حسد گالان و در از تر از افسانه ها میوه بر آید بر آه و در ایم با خامسکایهای قلاو
 و کج و بیهای او و زورگاه سحری بدان تیر جوی سید شدن ناشناسا اگر چه از جانغریه ایاچندان و توانیم
 بر خواند که گفت و در نیاید و از راه مهر بانی بر زبان آورد که اکنون وقت گذشته است خاطر اقدیس ری
 آورد و اگر پیشتر ازین آمدن شد گزندی نیرسید و آبسانی کار و شوار ساخته میشد و درین دیک و بی دیک و بی دیک
 روزی چند در آن محو لگا و باید بسیر بر حسب طر مقدس شامشاهی بنوازش گراید و در گزونی نشاند و فو
 انصوب گردانید بگوناگون اند و هم اغوشی دست او چون اینجا شدیم همانکشا و زیکه بامید او فرستاده
 خدیت و شمت در آن خرابه مجموعا فرو شدم و در و نه انخواندن نامه احتیاج افتاد و اثار دانی در نوحی
 یافته طلب و شمت از اینجا که تنگی وقت بود بر آه ناکش شافیه شد و دکتر زانی پدید آمد که این فریاد سو بیک
 از سنگین لان شورید و مغرست و از ساد و لوحی بدینجا و شتاده بصندتانی و اندوه کی خود را ازان مرحله میر
 انداختیم و راسبری ناشناسا گرفته بدی از دار الخلافه اگر که بوی آشنا از انجامی آمده نویدیم آن در و نوحی
 سی کرده ویرانه شتافته بدان عزیزیتگاه پیوستیم آن نیکو خصال مرد میها بطور آور لیکن پدید شد که در اینجا
 یکی از جلالتییزان شت کازار و چندگاه پیغیب گذار نماید دست ازان باز و شسته نمیشی با و
 نژنده نور و شهر شتیم و سحری پدار الخلافه اگر که در آمده او به دوستی بدست آورده شد و نخی در آن

۳۲
بست در لبه شدن شش چرخید
و بجهت از شمشیر از گردید
درای بدون سر ای جگر گزید
و بهیچ گفتگو با شد سنان کسید
نخستی ز که نیت و خور و اینتی بر می کشید
که باشد و بعضی نش نشان جمع
شب واقع شده پس اخاف و فکرو
اشد ای یاری کنایا نمود شب بد

خاکدان نامردی و خوابگاه فراموشی و دیوسازان اهل دنگبار کم نیستی و هم اسایش گرفته آمد لیکن بنام
نگذشته بود که از آن خیره رویان خدا آرد و کام گزاران بی آزارم بر زبان فرت همانکه در حساسی
چنین ناراستی آشفته رای شورید کاری پریشان مغز می باشد ساحت ضمیر اعظمی تازه گرفت سرگرد
شکرت رو آورد از آنجا که قدم از گاپوی دسرا تا تنگ تنگیه و گوش از باگ درای چشم از انسان بخود
فرسوده شده بود و بوجوب دردی دل را گرفت و گرانبار نمی به پیشگاه دل آمدناگر بر دگرهای دیگر
اندیشه برآمد و خود بخانه نیز به پیدایی جا گام همت بردشت و در وید بن کشاکش درونی بسیر برودیم و
زمان را و پسین انفس دستمه روزگاری سپری شد تا آنکه سعادت ششی بخاطر مقدس آن سرور
گذشت و بکوشش صاحبخانه جستجوی سخت او پید گشت و هزاران مرده عافیت آورد و در سعادت بد آن
خلوتگاه رفته شد و از تنگ تنگی دل و کشادگی پیشانی خود بخانه گوناگون مسرت رو آورد و یکم میایی بکین
آمال فرید و آبی دیگر بر روی کار آمد اگر چه از باب یقین نبود از سعادت بهره وادان دشت و در گنای
بنیکنامی نیز نیست و در کم باگی تو نگری می نمود و در تنگ تنگی کشادگی و با پیرانی بر نانی از ناصیه حال او پیش
خلوتی و دگر نیز بدست افتاد و بازار سرانه نویسی بنیاد شد و چاره گرانی پیش آمد و او به درین اسایش
اقامت شد و در مقصود و کشایش یافت خیر سگالان حق بسج به یاری برخاستند و کاوانان بدست
سعدوکاری نشستند و نخستین سخنان مهر افزای دوستی و گفتار دلاوری آشنائی فتنه سازان حلیه
و کم عیاران ناسخیه کار چاره فرمودند و پس از آن دستان نیکوئی شیخ را به پیشگاه خلافت رسانیدند
و بطرز گشتا و این عافیت افزا عرض دشتند او تنگ نشین اقبال و مقتضای و ویرنی و قدر شناسی
پاسنهای مهرامو گزارش نمود و از راه مرضی و بزرگی طلب دشت چون راسته تعلق فرود آمدی همرا
نگذیم آن سرورانی با همین آرد وی نیاز بدرگاه هایون آورد و بگو ناگون نوازش پادشاهانه پایه دالایا
و یکبارگی از بنو خانه ناپاسان خوشید و عالم بر منم خوره آرام گرفت و هنگامه درش و خلوتگاه تقدس را

[illegible]

۱۲
 قشور اوقی قیامت
 تدریس دست و نگاه
 ای همکاران درس
 شنبه ۱۲
 بخود آنگاه که به خود
 زبیر فایده آن مندرک
 ۱۳
 اخلاقیات
 من بخیر و شادان
 زبیر فایده آن مندرک
 ۱۴
 قشور اوقی قیامت

ای عجب باقی بماند
خیال انعام بدست وصال
ستاره در ۱۲
تا با کسی که در دوزخ است
عشرت شد ۱۲
پیش از فصل کردن گفت
نزد همی بی سپردن گفت
صلح دیگر تر نهای دگر
نما کرد و سرای آنگاه
بسیار نمودن و کس از ملکوت
خان کویت شد ۱۲
تو از او جز یک نام بدست
او را خواندم و مسکن خاکن
او را وقت خواند و شد
کر از وقت خواند و شد
در یک روز از آن
خیال از خاتم نماند
چندین بار بعد از آن
ای کار ازین کار دور

زبان کاری این نمایان که چرخ بی نور نشان بی نشان اندازسته خاطر درست کار
برخیزد و در برابر آن جز نیکی بی بدل راه نیابد بیادری توفیق ایزدی برین اندیشه چیره دستی یافت
انشاء و دیگر پدید آمد و همت را بر روی تازه مردم از تابه کاری عشرت گردید و دم آسایش برگرفتند
پدر بزرگوار باند ز گوی زبشت باز هم سپری کج گرائی و ناحق گوی و نارسائی مردم گزارش نمود
و در سرزای بدکاران اتهام فرمود و نختی در افتشای آن را بر سر بسته کشید و عنان بود و از پاسخ آن
ولی نعمت شرمندگی و دشت آخر الامر ناگزیر سرگذشت خویش بوقت عرض رسانید و جوش و
او را چاره گر شد و صد گره خاطر کشود و ناسو که من فراموشم قصه بطول اما چون رایت میایون و اساطیر
نامور بجهت مصالح ملکی توقف فرمود خاطر از جدائی آن بچهره حقیقت سرسبکی دشت و بال سی و دو
مطابق نهصد و دو پنج بلالی التماس مقدم گرامی نمود آن شناسای انفس و اتفاق آرزو پذیرفت
بست و سوم خرد و او الهی سال سی و دو موافق شد و ششم جب سال مذکور سیاه عاطفتین گشت
و حدت گرین انداخت و بگو ناگون نوازش سر بلند می بخشید همواره در گوشه از و از سرندی آفرود
و دست از عبه باز داشته با واره نویسی روزگار خود و بر انفس او بیدار روزگار گذراندی اگر چه معلوم
ظاهر بکثر روختی لیکن همواره در ذات و صفات ایندی سخن فرمودی و عبرت را بایه برگزینی و بکار
آزادی شستنی و دامن ستکاری گزینی تا آنکه مزاج قدسی نختی از اعتدال آتشیمی در گزینی پذیرفت
هر چند ازین قسم تجوی بسیار شدی این بار از سفر و استین آگهی پذیرفتند و این شوریده طایفه
نشان پوشش فراز زبان رفت و او از دواع بطور آمد چنانچه همواره در پرده سخن میرفت ولی
در من گمان برده را ز گردانیده بود و پس خن ل فرو خورد و خوشی تن را بصدیقایی قدسی بداد
و نفس گیرانی آن پیشوای ملک تقدس نختی آرمید و پس از هفت روز بکمال آگهی چون حضور
بیست و چهارم مرداد ماه الهی هفدهم و قیعه هزار و یکت ریاض قدسی خراسیند نیز ششانی

عالم البیانات پادشاهی قبول
کننده و حدت بیست و پیش
دل این اشاره بخودت عمل
آنکه شمس بکار خود اولا فضل بیست
سبب بدوانی باشد ۱۲
ای مستعد از دی از اعتقاد
دو اسن را بدین از خورشید
بفلاح آفرین گوی ۱۲
ای این با بدین نفس کند و در طایفه
و صفتان و دوازدهم رخت پذیر
آوردند ۱۲
تقدیر از من که گمان بدو را
آفرینش دل و دویله را که بدو را
بستایان کلماتش بسیار
خون دل خورده خود را که بدو را
و فضل کردم ۱۲
پاک نمایی در جانت و شکر و تعالی
نمود ۱۲

در حجاب شد و در عقل ایزد شناس تا یک گشت پشت اش و تانی گرفت و تانی را روزگار سیری آمد
 مشغری روا از سر خفا و عطار و قلم در گشت شعر رفت آنکه فیلسوف جهان بود و بر جهان درای آسمان
 معانی کشوده بود بی او تهمید مرده دلند اقربای او کو او دم قیام عیسی دود بود چنانچه در حجاب خود
 لختی گزارده آمد و چون برخی احوال گرامی نیاکان خود را نکاشت لختی از خود میگوید دل خالی میکند سخن را
 آبی میدهد و زبان را بندی می کشاید نفس قفسی بر او ابدن عنصری در سال چهار صد هفتاد و دو و صد و چهار
 مطابق هصد و پنجاه و هفت بلالی پیوندد و شب بیست و هفتم دی ماه سال چهار صد و هفتاد و دو و صد و چهار
 موافق شب یکشنبه هشتم محرم هصد و پنجاه و هفت بلالی از ششمه بشری نبره نگاه دنیا خورشید شد
 و یک سال و کسری شیو از بانی کرامت در موند و در پنج سالگی آگاهیهایی غیر متعارف روا آورد و دیگر
 سواد آکسوند و در پانزده سالگی خزان دانش پدر بزرگوار را آموخت و در جواب معانی را پاس داشت
 و پارس گنج نشت و گفت ترا که از گردش سپهر تو ظنون همواره خاطر از علوم کتبسی و رسوم
 دانی از موه و خواهش میدهد و طبع و در گریز بودیشتری اوقات کسری فهمید پدر بر منط خویش افسون
 آگه و میدی و در هر فن مختص تالیف فرموده و یاد دادی و مرا اگر چه پوشش افرویدی اما از
 دبستان علم خیری انوشین نایدی گاه مطلقاً دنیا میدی و زمانی شتابها پیش راه گرفتی و زبان
 یاری نکردی که از ابر گوید حجاب اکثری آوردی با نوسندی سخن گزاری نداشت در آن انجمن بگفته
 افتادی و به کنوش خود شدیدی درین نامرستی از مظهر کونی علاقه خاطر منجی میداد دل از آن کم بینی و
 کوتاهی ساخت باز ماند روزی چند برین نکته شسته بود که بهر بانی و همیشینی او جویای مدرسه گردانید خاطر
 سرتاب میدید را با آنجا فرو داد و ندانیزگی تقدیر کیاگی مرا بود و گوی آو ندربا عی درویشدم
 حضری آوردند یعنی ز شراب ساغری آوردند کیفیت او را از خود بخود کرد و بر فند مرا و دیگری آورد
 حقائق حکمی و فائق دستانی بر تو ظهور انداخت کتابی که بی نظیر نه آورده و روشن تر از خوانده نمایش داد

ایضا کلمات شیخ شاذلی در
عربی جامع
تذکره آن بیان کرده شد ۱۱
نیشهر روزی که به پیش
یک پادشاه از وزیران ایالت
چند کتبی که از وزیران
ای علوم پدید آمده و
شده ای که بیان داشته
پایین گزشت ۱۲
اوقات علوم ظاهری را بر
ای که کتبی که در
نیکو بعضی اوقات
در آن شبها پیش
تقریب آن که در
و این که در آن
ای که کتبی که
شد و ظاهر از
۱۳ ای که کتبی که
تقریب آن که در
۱۴ ای که کتبی که
تقریب آن که در
۱۵ ای که کتبی که
تقریب آن که در
۱۶ ای که کتبی که
تقریب آن که در
۱۷ ای که کتبی که
تقریب آن که در
۱۸ ای که کتبی که
تقریب آن که در
۱۹ ای که کتبی که
تقریب آن که در
۲۰ ای که کتبی که
تقریب آن که در

اگر چه به تنهایی خاص بود که از عرش تقدس دل صعود می فرمود لیکن انفس گرامی پذیر گوار و بیادوان
تفاوتی هاست هر علم و گهسته شدن این سلسله یاوری شرک نمود و گرن اسباب کشایش گشت و گشت دیگر
و اگر به خویش افاد و مردم شب از روز تشاخت و گرسنگی از میری جلد نیارست کرد و خلوت از صحبت تنیز
سودت گردانید و یارای جدا کردن غم از شادی نهشت غیر از نسبت شهودی و رابطه علی حشری می
آشنایان طبیعت از اینکه دور و دور سپری میشد و غذا داروی آمد و نفس انش اندوز بدو میل نمی شد
سجرت دمی افادند و اعتقاد می افزودند چنان پاسخ داد که تبعاد از الفت عادت برخاسته بیمار طبیعت
بمعارضه مرض چگونه از خوردن دست باز میدارد و چو شکست میگفت نمی آید اگر تو چه خونوی لبر افشوی ببر و چرا
اکثر متذلات از بسیار گفتن شنودن از گشت مطالب الا اگر من اوراق تبارزه صفا دل تاوردند شتر
از آنکه کشایش با بد و از حنیض پیدا براج شناسائی بر خوانند و سخنان بر پیشینیان میافت مردم و سبک
دو یافته سر باز میزد و خاطر بشویدی دل ناگزین بر جو شیدی یکبارگی و میباید حال حاشیه را با اتمام
بر طول آوردند آنچه بر ملا و میر میگفت برخی دوستان مسوده کردی و اینجا یافته شد و حیرانی نه نه ای
نظار گران آمد دست از انکار باز داشتند و نظر دیگر دیدن گرفتند و روزن نیافت بر آوردند و شتر
کساوند و نخستین ملامت در سبب حاشیه صحنه ای بنظر در آمد که از نصف بیشتر دیوک خورده بود و مردم
از استفاده نا امید و حق کرم زده و در ساختم و کاخذ سفید پیوند اوم و در نورستان محری باندک
تاملی مبدار و نتهی هر کدام دریافتند با ندان آن مسوده بر بوط نکاشته به بیاض رسوم درین اثنا آن
درست پدید آمد چون مقابله شده و با تغییر بالمتراف و سه چهار جایا و با بمقارب شده بود و ممکن
بشگفت ارا قاند نه چندان نسبت فوای افزودی و فرغ دیگر باطن را افزودنی درست ساگی نوید
اطلاق سید و دل از اولین پیوند گرفت و سرگامی نخستین آواز و رنگ فنون نو با و جوانی مشغول
و در این عین فراخ و این جهان نهای دانش پیش دست و وطنه جنون تاز و گبوش سیدن گرفت و دست نمود

درین حق است حقوق دانان را
 نیز جلیج جمع آید گشته اند از سر
 کسبایند و دست بیست و نه
 من در این حق خوشتر است
 من نمی شنود و در کارگاه پند و اندرز
 و مستقر کرات من می شنود و پند و اندرز
 و درم که بیست و نه است که در این
 الفت و عادت است که در این
 والا اگر خود را از عادت است که در این
 جان خنک خواهد شد و در کارگاه پند و اندرز
 لیکن این حق است که در این
 چنانچه در عادت است که در این
 دست از عادت است که در این
 کسی را عادت است که در این
 دست از عادت است که در این
 نیاید باشد و عادت است که در این
 بهر وجه که در عادت است که در این
 عادت است که در این
 و عادت است که در این
 رسا عادت است که در این
 می باشد و عادت است که در این
 من این عادت است که در این

[illegible]

۳۲۵
 ۱۵ فریق اولت دست باز
 دوسرون دیکای و صیلاحت
 کوفانین اسباب جانب خلق
 ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶

[illegible]

دست فرزند حضرت در نزدی ای کرمی
 ای بادم که کتب مصنفه خود می
 من ایچانان فرموده که طایف دیگر از
 ندادم ۱۲ طایفه ای غوغائی
 من مطهره در پیرایه حقیقت
 صفات الیه صفائی است ۱۳
 شاه ای در چشم بایجان قد
 شایع هر که نوعی است از ذوق شکر
 نشو و راه را

2

زودتر تو نام و در اول از هر
 یعنی من بوضوح و شرف
 زودتر و در بدی و بدی و بدی
 بشدیدی و بدی و بدی و بدی
 قاری و شریف و بدی و بدی
 زودتر و بدی و بدی و بدی
 و بدی و بدی و بدی و بدی
 تمام کرد و حاصل نمود ۱۱

مجلس شورای اسلامی

۲۲۷

درمان جنگان شریعت چنان بود
که ای علان و علان

نہایت ہی اہم و ضروری ہے کہ ان کے لئے ایک ایسی کمیٹی بنائی جائے جس کی ذمہ داری ہو کہ ان کے لئے ایک ایسی پالیسی بنائی جائے جس سے ان کے حقوق کی پاسداری کی جائے۔

ای ای محبت خالص خفا بر هیچ فرد
نی بکار که خفت در سایه اند

فصل ۱۱
در بیان از پیشتر گزینان آه
احیای و دروغ

3

زویم این مردمی آن شناسند گوهریانی را از نگاهت بر می گزیند ازادی را زمین پرورد صبح سعادت
 را زمین بهره کارگاه هنر شرف دیای گوهر آفرینش ناموس آریان سعادت نهاد و روش افراشته شود
 و دینداران حق پشوه بدیدنی نامه اعمال عشرت اندوزند باز رگانان هر متاع آیین سود گیرند جان
 ملازان دشت آرایین نیکو کاری از دوزبانند
 درویش گزینان زرتنگاه حقیقت یابوی
 هم پیگفت که بر دشتی زو توان برگرفت
 نغز ازین نعمتهای گوناگون شده آن
 و دوادیدی سعادت یابوی نماید اگر چه
 و دنگاههای مهر و کین از دور شورش
 بده داور بهال شمارند و کندوران
 ن اندیشند و خرو همواره باو بقطره ای
 که آشوبخانه بی تمیزی ست بر آن
 چندارند و طائفه او نهنگان کوه سعادت
 استان بولعجب آمد روی کار چرخ
 نامی شگرف کاری روزگار بیرون می شود
 و دوزبان دول بفزین آفرین می آید
 ند وینا نغز هنر باز مردم گوهری

ممشد هر سه فقره گرامی مکاتبات علامی تحج
می کالکاشاد محبوبی

یگانه شد و بعضی چنان بری نیک
 یگانه و بدی بداند که دوست براند
 و نیتی دشمن **ه** دشمنی را
 پس از آن که دشمنی را
 خود که گزین از جاندار است
 بندگان جمع سنگ هم فاضل اندک
 با کسر بنی بسار که کشیدنی و گاهی
 آحاد و کسب
 نیک نمودن با و در این
 خستیدن **ه** خستیدن
 بانی قول اگر چه بدی که در این
 با او بود و خدا و دست هم
 چنان یگانه نیک که خدا را
 تپ خود که اهل درگاه تو

۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰
۲۰۱
۲۰۲
۲۰۳
۲۰۴
۲۰۵
۲۰۶
۲۰۷
۲۰۸
۲۰۹
۲۱۰
۲۱۱
۲۱۲
۲۱۳
۲۱۴
۲۱۵
۲۱۶
۲۱۷
۲۱۸
۲۱۹
۲۲۰
۲۲۱
۲۲۲
۲۲۳
۲۲۴
۲۲۵
۲۲۶
۲۲۷
۲۲۸
۲۲۹
۲۳۰
۲۳۱
۲۳۲
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۵
۲۳۶
۲۳۷
۲۳۸
۲۳۹
۲۴۰
۲۴۱
۲۴۲
۲۴۳
۲۴۴
۲۴۵
۲۴۶
۲۴۷
۲۴۸
۲۴۹
۲۵۰
۲۵۱
۲۵۲
۲۵۳
۲۵۴
۲۵۵
۲۵۶
۲۵۷
۲۵۸
۲۵۹
۲۶۰
۲۶۱
۲۶۲
۲۶۳
۲۶۴
۲۶۵
۲۶۶
۲۶۷
۲۶۸
۲۶۹
۲۷۰
۲۷۱
۲۷۲
۲۷۳
۲۷۴
۲۷۵
۲۷۶
۲۷۷
۲۷۸
۲۷۹
۲۸۰
۲۸۱
۲۸۲
۲۸۳
۲۸۴
۲۸۵
۲۸۶
۲۸۷
۲۸۸
۲۸۹
۲۹۰
۲۹۱
۲۹۲
۲۹۳
۲۹۴
۲۹۵
۲۹۶
۲۹۷
۲۹۸
۲۹۹
۳۰۰
۳۰۱
۳۰۲
۳۰۳
۳۰۴
۳۰۵
۳۰۶
۳۰۷
۳۰۸
۳۰۹
۳۱۰
۳۱۱
۳۱۲
۳۱۳
۳۱۴
۳۱۵
۳۱۶
۳۱۷
۳۱۸
۳۱۹
۳۲۰
۳۲۱
۳۲۲
۳۲۳
۳۲۴
۳۲۵
۳۲۶
۳۲۷
۳۲۸
۳۲۹
۳۳۰
۳۳۱
۳۳۲
۳۳۳
۳۳۴
۳۳۵
۳۳۶
۳۳۷
۳۳۸
۳۳۹
۳۴۰
۳۴۱
۳۴۲
۳۴۳
۳۴۴
۳۴۵
۳۴۶
۳۴۷
۳۴۸
۳۴۹
۳۵۰
۳۵۱
۳۵۲
۳۵۳
۳۵۴
۳۵۵
۳۵۶
۳۵۷
۳۵۸
۳۵۹
۳۶۰
۳۶۱
۳۶۲
۳۶۳
۳۶۴
۳۶۵
۳۶۶
۳۶۷
۳۶۸
۳۶۹
۳۷۰
۳۷۱
۳۷۲
۳۷۳
۳۷۴
۳۷۵
۳۷۶
۳۷۷
۳۷۸
۳۷۹
۳۸۰
۳۸۱
۳۸۲
۳۸۳
۳۸۴
۳۸۵
۳۸۶
۳۸۷
۳۸۸
۳۸۹
۳۹۰
۳۹۱
۳۹۲
۳۹۳
۳۹۴
۳۹۵
۳۹۶
۳۹۷
۳۹۸
۳۹۹
۴۰۰
۴۰۱
۴۰۲
۴۰۳
۴۰۴
۴۰۵
۴۰۶
۴۰۷
۴۰۸
۴۰۹
۴۱۰
۴۱۱
۴۱۲
۴۱۳
۴۱۴
۴۱۵
۴۱۶
۴۱۷
۴۱۸
۴۱۹
۴۲۰
۴۲۱
۴۲۲
۴۲۳
۴۲۴
۴۲۵
۴۲۶
۴۲۷
۴۲۸
۴۲۹
۴۳۰
۴۳۱
۴۳۲
۴۳۳
۴۳۴
۴۳۵
۴۳۶
۴۳۷
۴۳۸
۴۳۹
۴۴۰
۴۴۱
۴۴۲
۴۴۳
۴۴۴
۴۴۵
۴۴۶
۴۴۷
۴۴۸
۴۴۹
۴۵۰
۴۵۱
۴۵۲
۴۵۳
۴۵۴
۴۵۵
۴۵۶
۴۵۷
۴۵۸
۴۵۹
۴۶۰
۴۶۱
۴۶۲
۴۶۳
۴۶۴
۴۶۵
۴۶۶
۴۶۷
۴۶۸
۴۶۹
۴۷۰
۴۷۱
۴۷۲
۴۷۳
۴۷۴
۴۷۵
۴۷۶
۴۷۷
۴۷۸
۴۷۹
۴۸۰
۴۸۱
۴۸۲
۴۸۳
۴۸۴
۴۸۵
۴۸۶
۴۸۷
۴۸۸
۴۸۹
۴۹۰
۴۹۱
۴۹۲
۴۹۳
۴۹۴
۴۹۵
۴۹۶
۴۹۷
۴۹۸
۴۹۹
۵۰۰
۵۰۱
۵۰۲
۵۰۳
۵۰۴
۵۰۵
۵۰۶
۵۰۷
۵۰۸
۵۰۹
۵۱۰
۵۱۱
۵۱۲
۵۱۳
۵۱۴
۵۱۵
۵۱۶
۵۱۷
۵۱۸
۵۱۹
۵۲۰
۵۲۱
۵۲۲
۵۲۳
۵۲۴
۵۲۵
۵۲۶
۵۲۷
۵۲۸
۵۲۹
۵۳۰
۵۳۱
۵۳۲
۵۳۳
۵۳۴
۵۳۵
۵۳۶
۵۳۷
۵۳۸
۵۳۹
۵۴۰
۵۴۱
۵۴۲
۵۴۳
۵۴۴
۵۴۵
۵۴۶
۵۴۷
۵۴۸
۵۴۹
۵۵۰
۵۵۱
۵۵۲
۵۵۳
۵۵۴
۵۵۵
۵۵۶
۵۵۷
۵۵۸
۵۵۹
۵۶۰
۵۶۱
۵۶۲
۵۶۳
۵۶۴
۵۶۵
۵۶۶
۵۶۷
۵۶۸
۵۶۹
۵۷۰
۵۷۱
۵۷۲
۵۷۳
۵۷۴
۵۷۵
۵۷۶
۵۷۷
۵۷۸
۵۷۹
۵۸۰
۵۸۱
۵۸۲
۵۸۳
۵۸۴
۵۸۵
۵۸۶
۵۸۷
۵۸۸
۵۸۹
۵۹۰
۵۹۱
۵۹۲
۵۹۳
۵۹۴
۵۹۵
۵۹۶
۵۹۷
۵۹۸
۵۹۹
۶۰۰
۶۰۱
۶۰۲
۶۰۳
۶۰۴
۶۰۵
۶۰۶
۶۰۷
۶۰۸
۶۰۹
۶۱۰
۶۱۱
۶۱۲
۶۱۳
۶۱۴
۶۱۵
۶۱۶
۶۱۷
۶۱۸
۶۱۹
۶۲۰
۶۲۱
۶۲۲

این لفظ بخمال اتم گذشت اول نسبت
معاودت این سبک بترقی و توش اولی است
فست رابع نسبت قاری که این کتاب پانزده
شماره شود و این علوم جدول نیز بخمال

سلسله چهره این کتاب بر لفظ مشتری انجام یافتن است
بر اقصای مشتری بعد از نام او بجا نهاده است یا شعر در آن
نوشته است که نیست محنتی که آن علامه بین اقبالی و نفی عقل قاف
شتری یعنی خریدار باشد خشن نیست کتاب که مشتری را نگذارد

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

مكة المكرمة

قطعه تاریخ از استاد کامل نسخ و تعلیق شاعر بلند فکر منشی اشرف علی اشرف

این نسخه مطبوع طبع آمده است	حسن او شمس و شمس	چون بر گنجینه	نیز نگ ابو الفضل پلانی
-----------------------------	------------------	---------------	------------------------

وله

نشر علامی جو زب طبع گشت	مشتی با نقد دل شد کجاست	خانه اشرف	دقتر مشهور نشر نکته دان
-------------------------	-------------------------	-----------	-------------------------

طبع از خوشنویس و الا سیر نسخ و تعلیق سخنگوی

بسم لطف حق شد ذات منشی	که در پروان ات شمس	لطافت های طبع	اداشد نازش انداز شد بین و
گواه ادعای است این گشت	که معنی قدسی شد به	شده سخن شرح	که تفسیرش فرق معنی بود
ز کلام شیرین هم معنی و حش	بزرگ غدی باشد که چو نیکو	بوقطع ای تسلیه	سیرا نشر علامی شده بمسک با گرام

طبع از خوشنویس نامی شکر ریز نظم شیرین

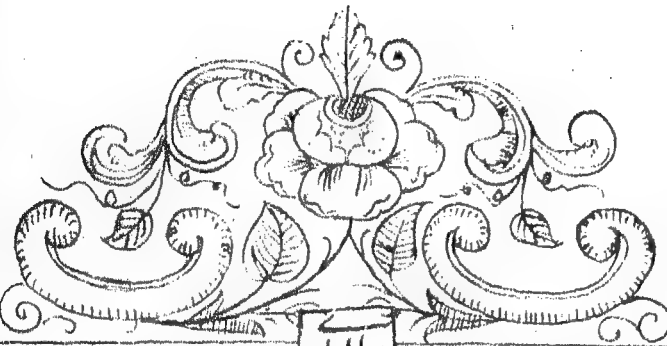
بایامی منشی عالی بسم	که شد خاتم مکرمت ز کین	فلک پیش	نهد بر سر آستانش چین
کنند نعم از بدل محتاج را	همین جاتم عصر باشد بین	کتاب ابو الفضل	فضا سال طبعش پانچین
	ز بهجری دهم عیسوی مهر	فصاحت اثر	

طبع از شاعر رنگین طبع فتنه علی محمد

بلع شد اکنون حکم منشی عالی	شر علامی از دقترش ابان	از تاریخ بهجری	ز دقتر ابان از دقترش ابان
----------------------------	------------------------	----------------	---------------------------

طبع از دیکتای روزگار در اصلاح نقش سنگ منشی میر شمس علی شمس

فرمود چو طبع این کتاب انفع	منشی نول کشور فنام و ذکی	تاریخ سیاحت شمس	مطبوع سه دقتر ابان
----------------------------	--------------------------	-----------------	--------------------



بوالهام

تشریف از شک شد و شکستیرین
که دیش موجد قم بعد از کلام آن
باشد این شیرینی از طبعش شجاعت

خاتمه لطیف ترشح سید بر زبان حسنه نسیان از اوج فن حضرت مولانا محمد مادی ع

خدایا تو فقی که اگر خانه خشک سردستی برقع نقاب خرید سپاس سزاوار جلوه رانی بارگاه برتر
نداردیمین راومی بجه برارد که در زمره سعادت پروان حسن آغاز شایسته انجام طر فی ارستوده کردی
بند و نیل بین نور عظیم مثل آن در اندیشه و جم مار و اوض کن ناخجه که احسن الکلام ابلغ النظام
بی ترکیب حرف و صوت بصورت تالیفی پیرایه زبان گردیده پرده محمد تدر ب العالمین پر تو
ساحت طور سامع افروزان صد گرد و نظم و صفت حد و ان بشا یارای لب و زبان بشا
لیکن تصور عبادت این فاضله اذنیک عاود و یارب تاییدی که اگر طوطی نطق از دفر خط و خال
و جریده حسن جمال سلامی نعت و ستای بحروف قابل هم نمیتواند و تبر کانونی از تحیت برکت و در
سبز بخنان سحر خوسر و خا شسانی بر شاخصا سبز کاری نهد و بال کشائی و بهای این شکرستان

شکستیرین از دستان
در زمره سعادت
نور عظیم
شکستیرین
خاتمه
دعوت
سکینه از خانه برداشتن
ای دفر کنش و حال
دین مفت
ت
کلام خدا که حقیقت
فکر است از
صوت و در صفت
پاست و صوت
ای سبب از حرف و
اصوات نیست
صوت نای

شکستیرین از دستان
در زمره سعادت
نور عظیم
شکستیرین
خاتمه
دعوت
سکینه از خانه برداشتن
ای دفر کنش و حال
دین مفت
ت
کلام خدا که حقیقت
فکر است از
صوت و در صفت
پاست و صوت
ای سبب از حرف و
اصوات نیست
صوت نای

PMH

[illegible]

سید دیگر فوہن رسائی و محسوس درستی بخواب و عموما بعض مقامات چنان بہت کہ تو در اینجا
نمی پرد و طار او با ہم تا ننگہ او را کش نمی رسد برویں و در لیس نخستین قناعت دارند
و ہر کارا باید صدر نشینی نیزم انشا خوش افتاد و از نوم تا بشی رسید و ہر سواری کہ آپ
در میدان جانیدہ آن وادی طی کرد و گویا قصبہ اسبق از میان برو و چنان آدم کہ خود را
از حصہ سوم گذرانید کہ بکنہا جوی شیر آہر و بل ہر دو بان عسافطہ بہر دستون آسان
رفت و بدین کار نمایان دست بر سر دوش کشیدن سیلت آب دادن آغاز ہمارا اینجا
کہ خواب در دید و یکسوم در مہا سپند و در پاشش تمام خال ما رض تا بانک سوخت حال
ولاویریشتری از ان نہاد ہر معوی تماشا گاہ نظار گیان شد اکثر مشتاقان نقش بیرون
از نگارستان و جوی پر این از یوسف بستند کردہ آزمندان بسیاری در ان مقام موزن
بزرگ نقاب از خسار گلگون فریفتہ رای زرین نظر و بین رفت گاہ خود و شاہ
عشی نول کشور چون ہر نقش را از صنایع اساخاں و ظاہر اریان باطلہ پیش
نیافت قصیر الباع ناشناس ہادی در بستان سخن بچہ روان ناکر و مثل اشک
از چشم جان افتادہ رابقتہ دانی برداشتہ افتنا کرد کہ این امر گرامی از گلکش ہلخہ
تصیح و مضامی توضیح رسید ہر از طبع جدید یادگار صغیہ روزگار اند ہر چند ہر انجام
ہمچو امور و کشایش عقدہ ما از اخن انکار آسمان پیوند تیز مو شان کہ پیشہ را در ہوا
گن زنند و بستہ اطمینان کلی ست تا بنا آشنایان کند بصیر و روح خیز گوناگون آتش
کہ کلیم خود از دیر برون آوردن تواند چہ رسد اما کہ از دست و پا زنی ترانید و از ادہ پیمائی
جاب آسا سر و اثرون در کار آب کنند تا ماطلف از دمی ناخدا ی زورق شکستہ خود نشدہ
دست بدعا کہ از وظفہ ناشناسائی محفوظ دارد و بخوبیش رواج موافق بر کنارہ مار و رساند شہر

[illegible][illegible]

سج البواقي

ف
٥٥٢٨
٣

en from the Library
stamped. A fine of
ged for each day
time.

القائمة
من ملك

العبد الضيق المبرور

ولدي

University Library
Algiers
MANUSCRIPT COLLECTION

CALL No. { ۱۹۱۵ ۵۵۹ } ۱۲۳ ACC. No. ۱۳۵۲۲

AUTHOR

ابوالفضل

Acc. No. ۱۲۵۲۵

ابوالفضل

Class No. ۱۱۱۵ ۵۵۹ Book No. ۱۲۳

Author

ابوالفضل

Title

ابوالفضل

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date
NOT TO BE ISSUED			
PERSIAN SECTION			



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

